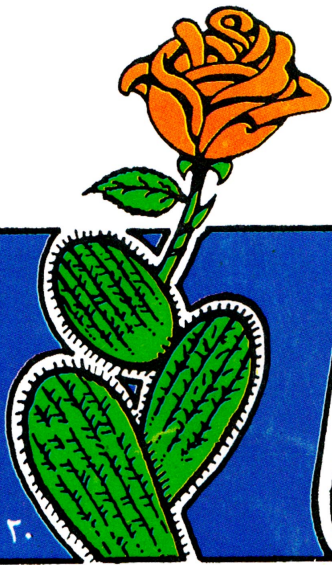


شماره اول - سال اول (از ۱۵ مرداد تا ۱۵ شهریور ماه ۱۳۷۰)

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



گل آقا

ماهنامه

۲۰ تومان

با آثاری از:

کامران باقر

محمد پورثانی

جهانگیر پارسا خو

ناصر پاکشیر

علی پروین (مربی تیم ملی)

ابوتراب جلی

ابو القاسم حالت

سکینه حیدری

محمد خرمشاهی

ابوالفضل زرویی نصر آباد

کیومرث صابری

محمد رفیع ضیایی

سیامک ظریفی

احمد عربانی

احمد عبد الهی نیا

مرتضی فرجیان

بهر روز قطبی

غلامرضا کیانی

پروین کرمانی

محمود گیوی

عباس معروفی

دکتر کیمیا مسعودی

حسین هاشمی

و... گل آقا - مش رجب -

غضنفر - شاغلام و

دهها طنز پرداز دیگر...

«طوطی نزدیکترین مونس به انسان است.» - کیهان علمی

کارمند - چی بگم دیگه بی بی طوطی جون،

هفت هزار تومن حقوقمه باید هم کرایه خونه

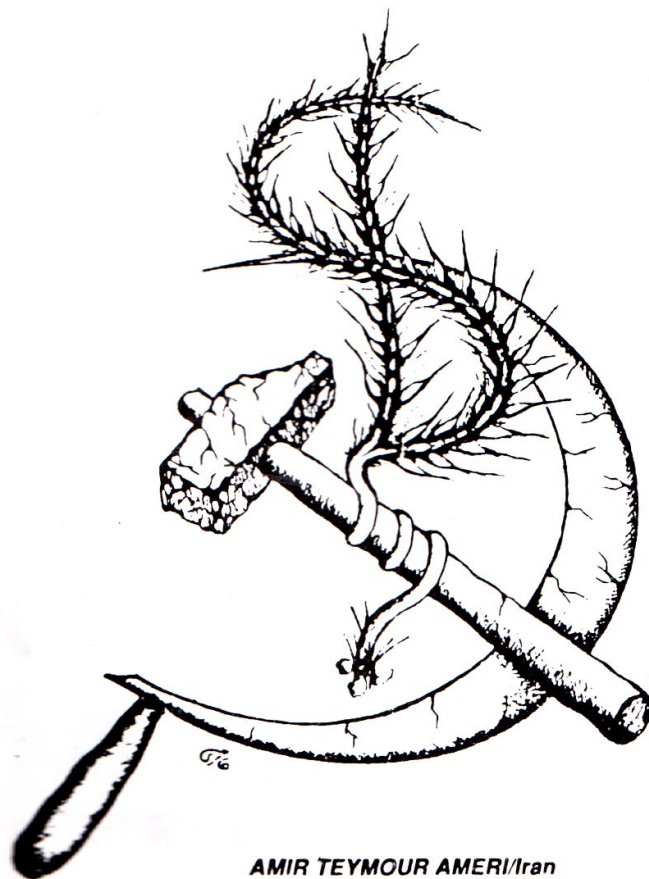
بدم، هم خرج خونمو باهاش تامین کنم!





© 1991 CARTOONISTS & WRITERS SYNDICATE

CAJAS/Ecuador



AMIR TEYMOUR AMERI/Iran

World International Cartoon Magazine, No. 10, Winter/Spring 1991

گل آقا

صاحب امتیاز و مدیر مسئول :

کیومرث صابری

دبیر شورای نویسندگان :

ابوالفضل زروینی نصرآباد

نشانی :

تهران - ص. پ. ۴۹۳۶ / ۱۹۳۹۵

تلفن : ۸۶۶۶۳۵

شماره اول - سال اول

(از ۱۵ مرداد تا ۱۵ شهریور ماه ۱۳۷۰)

چاپ : علامه طباطبائی

ماهنامه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی،

اجتماعی و انتقادی)

پانزدهم هر ماه منتشر خواهد شد.



که پس این همه شعر می سرایسیم، مطلب می نویسیم، کاریکاتور می کشیم، کجا می رود؟ فلذا! یک ماهنامه در می آوریم که این اشعار و مطالب و کاریکاتورهای بکر و تازه، برود آنجا! یعنی با یک تیر، دو نشان می زنیم!

عرض کردیم: پس بفرما حضرتعالی گوشمان را گرفته ای می خواهی دور آبدارخانه بچرخانی؟!

می فرماید: حالا کجاش را دیده ای؟! ما کلی طرح و برنامه داریم که باید پیاده کنیم. این ماهنامه، دومیش! کتاب «شعرنوگل آقای» سومیش! باقیش جنبه سری و محرمانه دارد. وقتش که رسید، اعلام می کنیم!

□ □ □

نخیر... این رشته سردراز دارد! ما با گل آقا بیعت کرده ایم که تا آخر خط با او باشیم. لابد شما خوانندگان عزیز هم مثل ما! یعنی اگر این گل آقای نازنین تا حالا ما را جای بد نبرده باشد، گمانم، از این به بعد هم نبرد. ما که گل آقا را دست تنها نمی گذاریم. شما چی، خوانندگان عزیز؟

«غضنفر»

سلام شب به خیر...!!



همه با هم همراه با گل آقا!

می گویند، پدری فرزند شیطان و بازیگوش خود را تهدید می کرد که: اگر شیطنت کنی، گوش ات را می گیرم و دور دنیا می چرخانم! پسر جواب داد: خودت هم با من می چرخ دیگر!!

حالا حکایت این «گل آقا» است. گوشمان را گرفته، دور آبدارخانه شاغلام می چرخاند! اما بی انصافی چرا؟! خودش هم دارد با ما می چرخد!

فی الواقع، عهد و قرارمان با گل آقا، این بود که ایشان یک مجله گل آقای هفتگی منتشر بفرمایند، ما هم سماور آبدارخانه را «دائم جوش!» نگه داریم که «دیشلمه» اصحاب گل آقا روبراه باشد.

یک چندی که گذشت، فرمود:

کفاف کی دهد این باده ها به مستی شان!

عرض کردیم: «شان» یعنی کی ها؟

فرمود: «شان» یعنی خوانندگان به علاوه

همکاران!

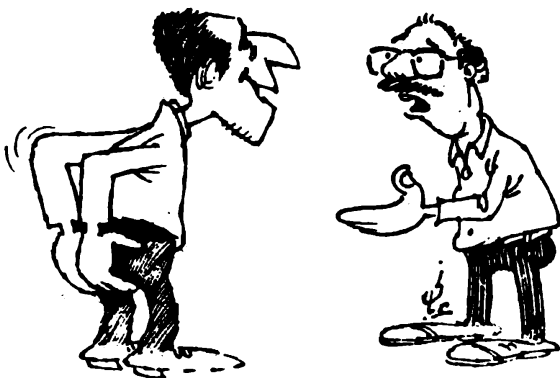
گفتیم: یعنی که چی؟

گفتیم: خوانندگان عزیز ایراد می گیرند که این «مجله گل آقا» از بس شیرین است، ما تا می بینیم ملتفت شویم که چی به چچی هست، می بینیم که رسیدیم به صفحه آخر! فلذا! ما یک ماهنامه هم منتشر می کنیم که این کمبود را از یک جایی جبران کرده باشیم.

از آن طرف هم همکاران عزیز اعتراض دارند

«صاحبان کالاهای تجارتنی، آگهی های محصولات خود را به هر جا که رسید، می چسبانند.»

- جراید



- چرا دستت را گذاشته ای پشتت؟

- برای اینکه آگهی نجسبونن!

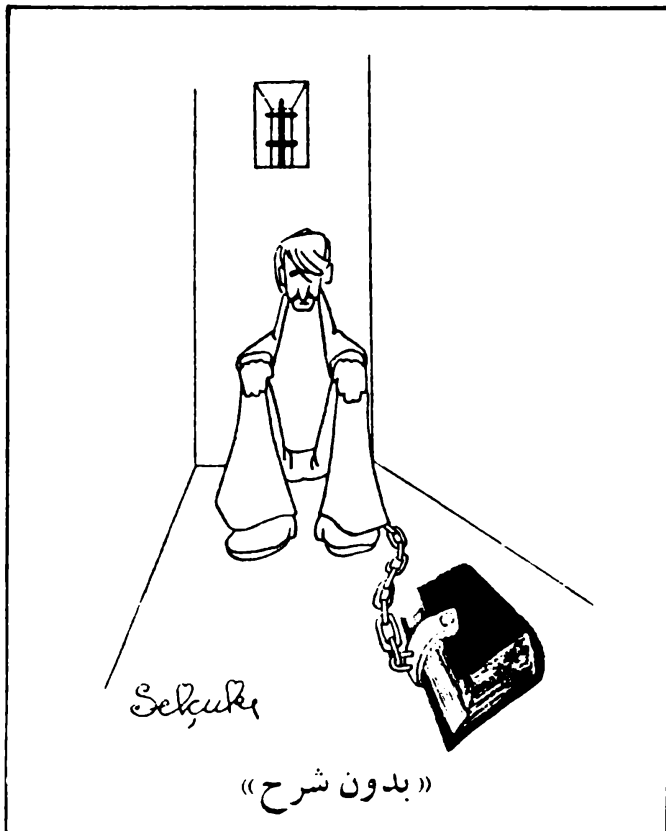
زیان مشورت با نااهل!

«محمد خرمشاهی»

* بعد از آن با کمک پول کلان، مرد جوان با هیجان، از دل و جان، رفت به دنبال حشیش و عقب شیره و تریاک و مخدر که از این کار کند بار خودش بار، شود صاحب سرمایه بسیار، ولی عاقبت الامر شنیدیم که آن آدم مفلوک خطا کار به هنگام فروش هروئین، گشته به دست دو سه ژاندارم گرفتار، پس از مختصری جنگ، شده عرصه بر او تنگ، سر بی مخ او خورده به یک سنگ، سپس با کتک و سیلی و اردنگ، که گردیده از آن کله او منگ، شرفیاب شده خدمت سرهنگ، پس آنگاه به تعجیل، شده محکمه تشکیل، که آن را بنوشتند به تفصیل، بخواندند قراری که در آن حکم، معین شده «اعدام» به مردی که فتاده ست در آن دام، بلی مردک بیچاره درمانده چو آن دید، به صد ناله پیا خاست، بگفت این سخن راست، که: «از ماست، که برماست، کنون چاره مرا نیست که شویم زهمه ثروت و دارایی و از هستی خود، دست، که آن مرد که پست، دلم خست که تقدیر من احمق بی تجربه این است که با این همه مال و حشم و باغ و زمین، با همه این شور جوانی که مرا بود از اینجا روم و ترک کنم دار فنا را!»

* گوش کن ای پسر، ای آن که تو فرزند منی، این سخن از من بشنو، راه ضلالت تو مرو، عبرت بسیار بگیر از عمل مرد جوانی که به نا اهل پیوست و از او خواست که با مصلحت و مشورت او بکند کار، بگفتش که: «مرا هست یکی گنج، که بردم پی آن رنج، بین هست، مرا پول فراوان، به کرج یا به شمیران، علنی یا که نهان، بیشتر از پول فلان بن فلان، خواهم از این پول، کشم کار و برم نفع و شوم همچو «اوناسیس»، روم لندن و پاریس، کنون چیست مرا مصلحت ای دوست، که آن بهتر و نیکوست؟ روم در پی آن گرچه پس کوه ابرقوست، بگو، زود بگو، آنچه مرا هست در آن سود بگو، شاد کن ای دوست، تو از گفته معقول و پسندیده خود، خاطر آشفته ما را؟»

* یار نااهل، همان عنصر بد کار پر از جهل، که هر کار خطا بود بر او سهل، چو دید آن پسر خام طمع را سرتبردید و دوراهی، ز ره مکر و خباثت ز پی نقشه شومی که به سرداشت، بدو گفت که: «این است صلاح تو، روی در پی قاچاق، بیفتی عقب شیره و تریاک، شوی چابک و چالاک، نباشد به دل تو ز کسی باک، ولی چون که بنه مأمور رسی، زود بزن چاک، مشو این همه غمناک که تا سال دگر پول تو بی شبهه تجاوز کند از ثروت قارون، صد و پنجاه نفر دست به سینه پی خدمت همگی بنده فرمان تو باشند، شب و روز نگهبان تو باشند و تو باشی همه جا هم نفس عیش و طرب، مثل «فهد» شیخ عرب»، زین سخنان گفت و اثر کرد سرانجام در آن مردک خوش باور نا بخرد ناپخته بی تجربه ساده دل احمق و زین روی بدو گفت: «قبول است مرا حرف تو ای دوست، که حرف تو چه نیکوست، پیا خیز و کمک کن که از این بعد به انجام رسانم همه دستور شما را!»



«بدون شرح»

را کیف کردی؟! آن وقت ما هم وقتی بیست سی سال دیگر یک مجله چاپ کردیم، یک صفحه تمامش را اختصاص می دهیم به تو. آن وقت شما می شوی ژنریک استاد جمال زاده، ما هم می شویم ژنریک گل آقا!
«هومن شمس»

* کرم از خود پروانه است... شمع بیچاره کارش سوختن است!
شما جیک نزنید، گنجشکها جورتان را می کشند!

بعضی ها به این خاطر کله گنده می شوند که هیچ کلاهی را به سرشان گشاد نمی دانند!

هیچکس از کسی که بر خر مراد سوار است، نمی پرسد خرت به چند است؟! کوتاه بیاید تا درازتان نکنند!

«حمید علی اکبر زاده تربتی»

* کی از گدام کشور خوشش می آید؟
معلم جغرافیا : کره
دریا نورد : بحرین
بچه : آلاسکا
میوه فروش : پرتقال
آدم تشنه : کانادا

«دکتر شهریاری»

* * *

هیچ امیدمان به فردا نیست
دلخوشی مان بجز «گل آقا» نیست
خندم از آن جهت که می گویی:

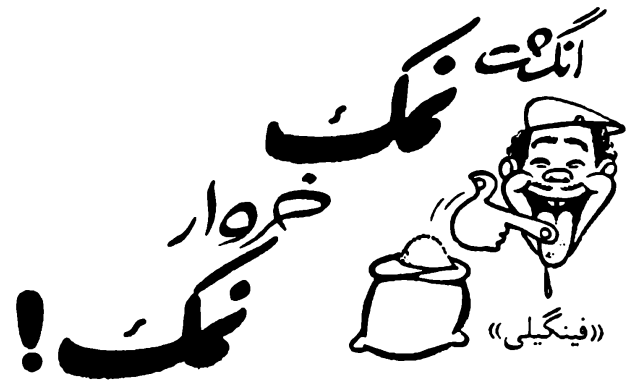
«خنده رو هر که نیست، ازمانیست»

«سی بی بی کرمانی»

* * *

از مسابقه «حضور ذهن» رادیو در صبح های جمعه این طور نتیجه می گیریم که در این زمانه، اگر کسی حرف درست و راست بزند، بلافاصله به عنوان جریمه از دور مسابقه خارج خواهد شد!

اراک - «ابراهیم احمدی»



تعداد نامه های وارده از اطراف و اکناف مملکت به صندوق پستی «گل آقا» مثل برنج دم سیاه رشتی لحظه به لحظه در حال «ری کردن» و زیاد شدن است! نامه هایی که اغلب حاوی نکته، شعر، مطلب و کاریکاتورهای قابل استفاده نیز می باشند و ما، با شرمندگی از نداشتن امکان چاپ تمام این آثار قابل استفاده، سعی می کنیم ولو با نقل جمله ای کوتاه از مقاله ای مفصل در ستون جدید التأسیس «انگشت نمک، خروار نمک» حد اقل وصول نامه این عزیزان را به اطلاعشان برسانیم.

* فرق بدنه اتوبوس واحد با مسافر اتوبوس واحد این است که بدنه اتوبوس، اول پرس می شود، بعد سوار می شود. اما مسافر اتوبوس اول سوار می شود، بعد پرس می شود!

تبریز - «زرنا بالابان»

* زمانی به مدت یک ساعت در بین روزهای دوازدهم و سیزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ از بُعد زمان خارج و تا کنون مراجعت ننموده است. از تمامی زمان شناسان و فرصت طلبان عزیز خواهشمند است هر چه زودتر وی را پیدا نموده و به تاریخ سیزدهم اردیبهشت ماه که روزی ۲۳ ساعته بوده تحویل دهند و وی را از نگرانی رهایی بخشند!

با تشکر - «پیمان موحد» از زاهدان

* گل آقا جان یک گوشه چشمی به ما بینداز و مطالب ما را توی سطل نینداز (سجع

گزارش



سال اول همه کشاورزان تصمیم گرفتند که سیب زمینی بکارند. چون سیب زمینی چیز بسیار خوب و ارزشمندی است. مواد نشاسته ای کافی دارد. اگر آن را با کره سرخ کنند و بخورند، در رشد انسان بسیار موثر است. سیب زمینی آن سال کیلویی سه تومان بود ولی بعد به دو تومان هم رسید. و هر کس می خواست، می توانست آن را مصرف کند. به خصوص طبقه سوم جامعه و طبقات پایین تر براحتی می توانستند آن را تهیه کنند.

سال بعد کشاورزان تصمیم گرفتند اصلاً سیب زمینی نکارند. چرا که در سال گذشته اگر چیز دیگری کاشته بودند، این جور بیچاره و ورشکسته نمی شدند. کشاورزان چیزهای دیگری کاشتند. آن سال سیب زمینی به کیلویی صد تومان هم رسید. صف نانوائی ها سه برابر و گاه پنج برابر شد. قیمت برنج، آرد و مواد نشاسته ای بالا رفت. حتی این گرانی به آهار یقه هم سرایت کرد و لباسشویی ها قیمت اتو کشیدن را دو برابر کردند. تهیه سیب زمینی فقط برای کسانی میسر شد که طبقه یک و بالاتر باشند. حتی گیر طبقه دویی ها هم نیامد. کشاورزان به این نتیجه رسیدند که اگر سیب زمینی می کاشتند، حالا می توانستند یکی دو جریب زمین بخرند، زمین شان را بفروشند، به شهر بیایند، ماشین و خانه بخرند، و برای همیشه شهرنشین شوند. آنها تصمیم خود را گرفتند.

سال بعد همه کشاورزان زمینهای خود را بردند زیر کشت سیب زمینی؛ چون سیب زمینی چیز بسیار خوب و ارزشمندی است. مواد نشاسته ای کافی دارد. اگر آن را با کره سرخ کنند و بخورند در رشد انسان بسیار موثر است. علاوه بر آن از نظر اقتصادی هم مقرون به صرفه تر است. چون سال قبل هر کس سیب زمینی کاشت،

میلیونر شد.

اما آن سال سیب زمینی در انبارها گندید. تماشاگران فوتبال به جای سنگ، از سیب زمینی استفاده می کردند. چون هم گرد و قلمبه بود و هم ارزانتر. قیمت سیب زمینی در بازار میوه به کیلویی دو تومان و بعد یک تومان هم رسید. سه هزار و پانصد و چهل و یک مرد بخاطر این که زنهاشان سیب زمینی پخته بودند، آنها را طلاق دادند، سی و دو کشاورز سخته کردند، و بقیه کشاورزان ورشکست شدند.

سال بعد کسی سیب زمینی نکاشت. چرا که اگر بجای سیب زمینی چیز دیگری کاشته بودند، ادامه بحث کاش دولت برنامه ریزی صحیحی بدینوسیله با نهایت تألم و تائرفوت نابهنگام رویتر، آسوشیتدپرس، بیافرا، توانستند سه گل به دروازه حریف خود را در زیر زمین خانه دار متعلق به زنی بیست و پنج ساله که از یک ماه پیش کلاهای تقویتی، تکدرس فاضلاب ترکیدگی لوله. آقا فریدون، حروف چند ستون قاطی شده. مطلب را حذف کن، یک خبر ورزشی جاش بزن. نقطه.

«عباس معروفی»

«پاپ بزودی رهسپار شوروی خواهد شد.»

- روزنامه سلام



- پدر، اعضای کمیته مرکزی آمده اند اعتراف کنند!

افاضات اهل بخیه!

* «شمار» در فراق
«عمل» از دل و جان می سوزد!
* سیگار فروشان
دوره گرد، ملزم به گذراندن
دوره نسخه پیچی هستند!
* «دل» «قانون» برای دیدن
مجربانش، لک زده است!
* کارمند بیچاره، برای
چندمین بار، رکورد مظلومیت و
صبر را شکست!
* اتوبوسهای شرکت
واحد، دودهای خودمانی دارند!
* بعضی ها «وجدان» را
در میان سکه هایشان گم
می کنند!

«آق بابا»

* با وجود وسائط نقلیه
گوناگون، بعضی ها هنوز
«خرمراد» را بر هر وسیله
دیگری ترجیح می دهند!
* محبت و لبخند متاعی
است گرانبها که به هر کس
عرضه کنید، خریدار است.
احتکارش نکنید!
* بعضی ها «به خاطر
یک مشت دلار» به خیلی
کارها تن در می دهند. ولی
اگر «پا» داد، شما «تن»
ندهید!

«حمید علی اکبر زاده تربتی»

«گل بیخ»

بی تجربه

«سروش» ارگان صدا و سیما نوشته بود: «کارگردانان سینما که قصد کاری برای تلویزیون را دارند، حداقل سریالهای خارجی را که از تلویزیون پخش می شود بادقت تماشا کنند و شیوه کار کارگردانان آنها را فرا گیرند.» به نظر کارشناس هنری ما، عکس این موضوع صادق است چون کارگردانان تلویزیونی، سریالهای تلویزیونی را بادقت تماشا می کنند ولی از آن اشتباه برداشت می کنند و متأسفانه شبیه آنرا می سازند!

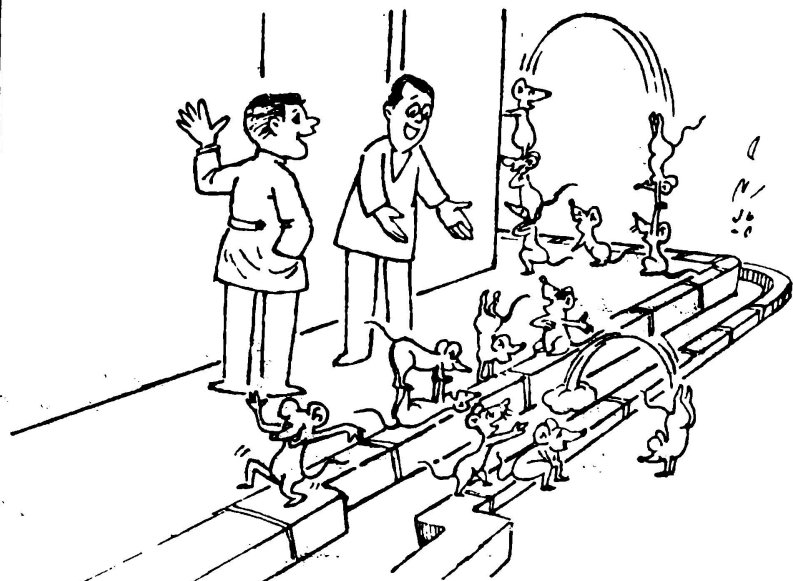
«کمالو»

موزه پست!

بجز آثار روزگار کهن
چیست در موزه ها مگر امروز؟
دیدن موزه لاجرم باشد
درس عبرت به مردمان آموز
«موزه پست» را چه خواهد بود؟
(گفت آن مرد مصلحت اندوز)
جز امانات و نامه های قدیم
که به مقصد نرفته اند هنوز!

«مرحله اول مبارزه با موش در تهران با موفقیت پایان یافت.»

- جراید



اولی: این موشها امروز چه شونه؟!
دومی: پایان موفقیت آمیز مرحله اول مبارزه با موش شهرداری رو
جشن گرفته ن!

«حق انشعاب برق در تهران، بدون هیچگونه ضابطه ای، پنجاه درصد افزایش یافت.» - اطلاعات



تابستان!



- تابستان شد، ولی اسم این طفل معصوم را هیچ جاننوشتی، آن وقت می گویی بچه‌ها چرا در تابستان بی کار هستند و نمی دانند اوقات فراغتشان را چگونه بگذارند.

- می گویی چه کار کنم با این بچه؟
- بگذارش انجمن خوشنویسان، خطاطی یاد بگیرد.

- اولاً استعدادش را ندارد، ثانیاً ۵ هزار تومان شهریه می خواهد!

- بگذارش استخر، شنا بیاموزد.
- هفته ای یک ساعت رهایشان می کنند توی استخر و رجه رجه کنند، ۴۵۰۰ تومان پول می خواهند!

- چطور است بفرستیدش کلاس سنتور؟
- ظرف سه ماه سنتور یاد نمی دهند که هیچ، بچه را از هر چه موسیقی است بیزار می کنند!
- کلاس های ژیمناستیک چه طور است؟
- صد رحمت به بازی جفتک چارکش!

- کلاس شطرنج چی؟!
- شطرنج دیگر کلاس نمی خواهد، بیاید خودم یادش می دهم!

- و ایبال و فوتبال و بسکتبال چه طور؟!
- تو زمینش را نشان بده، فرستادنش با من!
- موافقی صبح و عصر برود، با بچه ها توی جوی کنار خیابان آب تنی کند؟

- آن وقت دوست و آشنا می بینند، آبرویمان می رود!

- پس می گویی چه کار کنیم با این بچه؟!
- بفرستیمش توی صف مرغ کویینی، بلکه شانس بیاوریم تا آخر تابستان کوپین مرغ مان را بگیریم!!
«قطب الممالک»

خدا را شکر!

شوهر من گشته کشاورز سال
کاشته در باغچه، کلی نهال
«شاهی» و «ریحان» و «پیاز» و «تره»
«کاج» و «کلم پیچ» و «گل» و «شاتره»
اول یک روز، زفصل بهار
آمد و در باغچه شد گرم کار
کاشت به هر گوشه، نهالی نحیف
زرد و پلاسیده و سست و ضعیف
«گوجه فرنگی» شده قد «انار»(!)
جان شما، هیچ نداده ست بار
کاشته از روی جهالت، بسی
تخم علف را عوض اطلسی!
متر گرفتیم من و «مش رجب»
بود سراپای زمین یک وجب!
این همه محصول، در این کشتزار
آمده ای جان برادر! به بار!
روز به چشمم، چو شب تار بود
فی المثل از خانه دوهکتار بود!
«کرمانی»



- بی جهت اصرار نکنید، تا ۱۶۰ میلیون دلار ارز راهیئت دولت تصویب نکند من یکی ازدواج بکن نیستم!

- این چه حرفی است پسر جان؟ من و پدر بزرگتونسل اندر نسل مردان خانواده ما که ازدواج کرده اند، کاری به کار هیئت دولت نداشته ایم! چه شده که این وسط تویکی ارزشناس شده ای و ازدواجت را به تصمیمات هیئت دولت موکول کرده ای؟! حالا آمدیم هیئت دولت این ۱۶۰ میلیون دلار ارز مورد نیاز ستاد جهیزیه را تأمین نکرد و فعالیت این ستاد همچنان متوقف ماند، تو که نمی شود تا ابد مجرد بمانی و ازدواج نکنی!

- چرا نمی شود پدر جان؟! آنقدر مجرد می مانم، تا هیئت دولت همانطور که بابت ورود سیگار، ارز اختصاص می دهد، برای ورود جهیزیه هم ارز اختصاص بدهد! به کجای دنیا بر می خورد؟! - پسر جان! هر یک دلار ارزی که صرف واردات سیگار می شود، چند مقابل برای دولت استفاده دارد! جهیزیه وارداتی چه صرفی برای دولت دارد بجز آن که ازدواج را رونق دهد و بر نانخورهای دولت بیفزاید؟! وانگهی، طبق آمار سالانه ۲۵۰ تا ۴۰۰ هزار ازدواج در کشور صورت می گیرد، که ستاد جهیزیه اگر هنر کند، یکی دو قلم از جهیزیه را تأمین نماید، بقیه را مزدوجین و اقوامشان باید تهیه کنند! حالا باز می گویی تا ۱۶۰ میلیون دلار را هیئت دولت تصویب نکند، ازدواج نخواهی کرد؟

- بلی! ازدواج با ارز شناور مقرون به صرفه نیست! تازه ازدواج با ارز دولتی هم یک پایش می لنگد، چه رسد به ارز آزاد! - پسر جان، از خر شیطان بیا پایین! ارز تولید کنندگان را کم کرده اند، چه رسد به ستاد جهیزیه! عاقبت پیر می شوی و یالقوز از دنیا می روی ها!

- یالقوز از دنیا بروم بهتر از این است که با ارز شناور ازدواج کنم! شما هم خیلی دلنان به حال من می سوزد، یک نامه ای بنویسید به هیئت دولت، بفرمایید این ۱۶۰ میلیون دلار ما را زودتر تصویب کنند، بلکه از تجرد در بیاییم و به زندگی خودمان سروسامانی بدهیم!
«زبان در قفا»

تمبر یاد گاری!

- آقا، من این حرفها سرم نمی شود. باید تا آخر این ماه یک عدد تمبر یاد گاری به ارزش ۳۰۰ ریال چاپ و منتشر کنیم.

- ولی قربان، ما برای هر مناسبتی که تا کنون وجود داشته تمبر منتشر کرده ایم، دیگر مناسبتی نمانده که برایش تمبر منتشر کنیم!

- خوب یک مناسبت درست کنید! الحمد لله روزی اقلایک سمینار علمی و فنی و تخصصی در مملکت تشکیل می شود که هر کدام مناسبت انتشار یک تمبر است، آن وقت می گوید برای انتشار تمبر یاد گاری سوژه نداریم؟! - با این همه ۳۰۰ ریال برای یک تمبر یاد گاری گران نیست؟!!

- نخیر! ۳۰۰۰ ریال هم قیمت بگذاریم، برای این که کلکسیون شان تکمیل شود، باید بخرند و نگه دارند! وانگهی، این محصل ها هم که اکثریت تمبربازان را تشکیل می دهند، از پدرشان پول می گیرند تمبر می خرنند، هر وقت هم به پول نیاز پیدا کردند، می توانند تمبرها را با ۲۰ درصد تخفیف بفروشند و پولدار شوند!

«حاج بادومی»

بالای چشم!

«علی مراد» تراشیده بود ابرو را به اورسیدم و گفتم که: «این عمل نه نکوست تو خواربار فروش محله مایی شاید آنکه بخندند بر تو دشمن و دوست نه ترک ابرو، ترک گرانفروشی کن به تیغ حرص مکن از تن ضعیفان پوست» جواب داد: من این کار کرده‌ام که کسی به من نگوید: بالای چشم تو ابروست! «فلانی»

فرق بین مرثیه و هجو!

«استادشفیعی کدکنی» در مجموعه شعر «بوی جدی مولیان» مرثیه ای در رثای «علامه علی اکبر دهخدا» سروده اند که بیت آغازین آن، این است:

«در آن سپییده ناپایدار،
تومثل «گر گدن» (!) از پیشه پابرون هشتی!»

دوستی می‌گفت: «مرثیه آقای شفیی که این است، پس باید از هجو ایشان به خدا پناه برد!»

«علی صدیق زاده»

توصیه!

روزنامه‌ها نوشته اند که هر سال در آلمان ۳۰ میلیون پرنده بر اثر برخورد با سیم برق کشته می‌شوند که برای جلوگیری از این قبیل وقایع به سازمان حفظ محیط زیست آلمان پیشنهاد می‌شود، پرندگان آن کشور را برای زنده ماندن به ایران بفرستد! ریرا برق ما، پشه را هم نمی‌کشد، چه رسد به پرندگان!

«توپوچی»

مطلب سابق!

برای وصول یک چک رفتم به بانک ملت (عمران سابق)! محمود آقا را دیدم که با عجله در حال خارج شدن از بانک است. سلام کردم و پرسیدم: کجا با این عجله؟

گفت: می‌روم میدان قدس (تجریش سابق)! پرسیدم: آنجا چه کار داری؟

گفت: ساعت نه و نیم - که می‌شود ساعت هشت و نیم سابق! - با یک نفر قرار دارم. گفتم: با کی؟

پاسخ داد: با آقا زین العابدین (بیژن خان سابق)!

گفتم: با چه وسیله‌ای می‌خواهی بروی؟

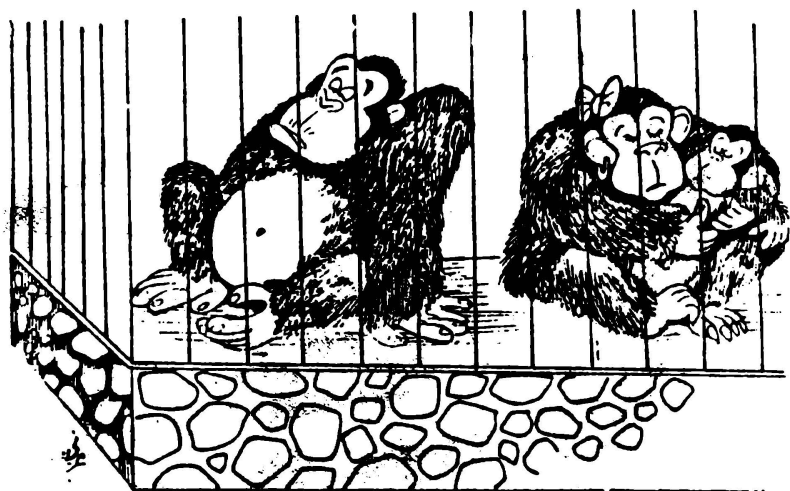
گفت: با کرایه‌های ۲۲ تومنی (۳ تومنی سابق)!

پرسیدم: با ایشان چه کاری داری؟

در حالی که دستش را به علامت خدا حافظی تکان می‌داد، راه افتاد و گفت: قرار است برویم تنکابن (شهبسوار سابق)!!

«لبوتوری»

«یک گوریل کمیاب در باغ وحش واشنگتن متولد شد.» - اطلاعات



گوریل نر: عجب بدبختی‌یی گیر کردیم، حالا شیر خشک از کجا گیر بیاریم؟!

خط بنفش

زیر هندسه پیچیده جاروی خیال
 یک نفر خطی داشت
 که در آن دایره هم جا می شد
 او به یک نقطه ولی می خندید.
 پشت آینه حجم مخروط
 قطر لوزی خم شد
 و صدایی آمد :
 روی خط دگری خط نکشید
 و جوابی آمد :
 خودتان خط نکشید.
 و مثلث می گفت :
 نطق کشکی ننمایید، «مگرتب دارید»
 و مربع می گفت :
 پدرت تب دارد...!
 درد مردم همه روز
 می زند بر هم، خواب شب ما را، گاهی !
 مزه فقر و غنار را هر بار
 مرغ رنجور سر سفره ما می فهمد
 و شمایی که در آن خط هستید !
 مرغتان آیا دارد خبری از مردم.
 سنگدانش آیا در جلسات،

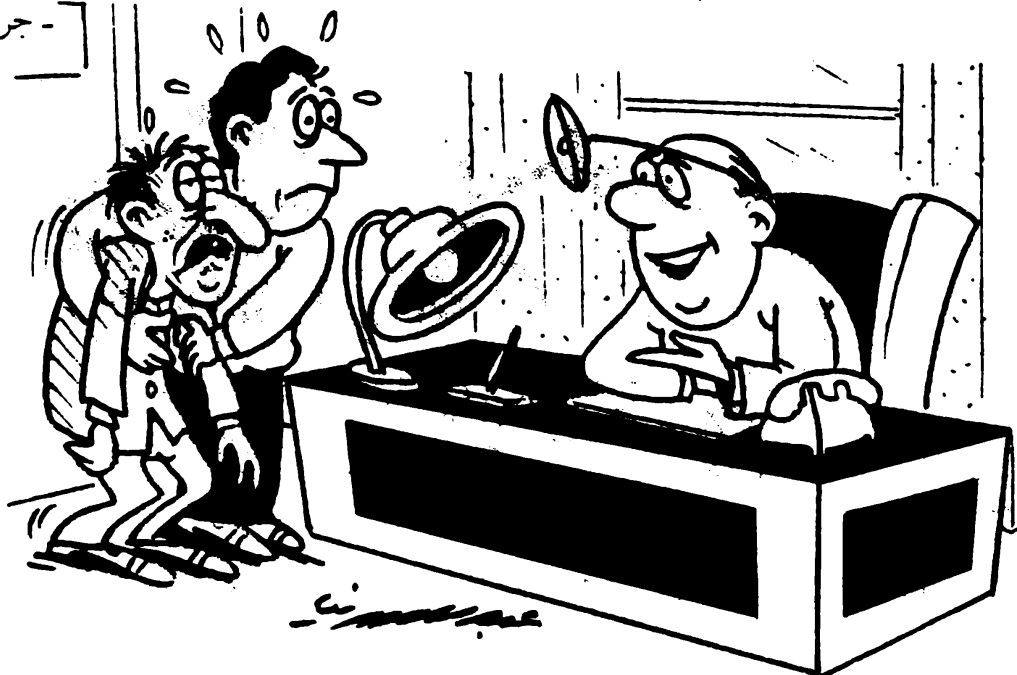
دارد از شام فقیرانه خبر ؟
 دل مرغی که در آنجا، ماییم
 می تپد با دل مردم یکجا.
 زیر دندانها مان،
 طعم درد دل مردم می پیچد، بسیار
 - و چه لذتبخش است، مزه آن با «سس!» -

اقیانوس که در چشمی بود،
 ریخت در خندق لیوان کلام :
 سنگ بر شیشه سنگگ نزنیم
 «صبح ها نان و پنیرک بخوریم»
 طبق قانون درخت پشمک،
 زیر نیم کاسه روی هیروت،
 پشت فرمان دو خط،
 بنز را سر نکشیم.
 جیب خالی را احساس کنیم
 سر هر سال جدید،
 پی یک خانه خالی باشیم.
 «کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ»
 چشم را بایستی کرد اتو
 گوش را باید نجاری کرد
 و زبان را باید خیسانید
 و زمان را لیسید !

«ن. شلغم»

«پنج سال است اولین کلنگ احداث بیمارستان مهریز به زمین زده شده ولی اقدام دیگری به عمل نیامده.»

- جراید

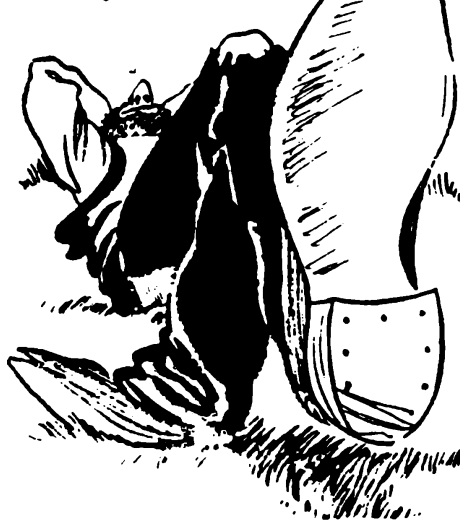


دکتر - مریضتون
 کلنگی شده، ببریدش
 بیمارستان مهریز !

هر چه تقدس و دیانت خوب است، مقدس نمایی و تظاهر به مذهبی بودن در جدول اعمال نکوهیده جایگاه خاصی دارد. خالد عبدالکریم، قهرمان داستان ما نیز از همان قماش مقدس نماهایی بود که حتی در اعمال خیر خواهانه اش تزویر و ریا حرف اول را می زد؛ وای به سایر رفتار و کردارش. این شخص، همه ساله در آخرین شب ماه مبارک رمضان به مناسبت فرارسیدن عید فطر کلیه متکدیان بازارچه نزدیک منزلش را به ضیافت افطار مهمان می کرد و جهت برگزاری این سورچرانی، تدارک مفصلی می دید. دوتا گوسفند که در طول ماه رمضان در انتظار مردم پروارشان کرده بود، سر می برید. چند من برنج اعلا با روغن حیوانی درجه یک می پخت، باصداها قرص نان و حلوا و خرما و خورش های گوناگون، تا گداهای محل پس از صرف افطاری یک کاسه غذا و مخلفات هم به منزل بیرند.

در آن سال نیز همه چیز طبق معمول برای عوام فریبی آماده شده بود و خالد با اطمینان خاطر در انتظار مهمانان همیشگی، تسبیح می گرداند و ظاهراً به «ذکر» مشغول بود؛ (چه بسا در باطن حساب ثروتش را می کرد!) زمان بسرعت سپری می شد و عنقریب توپ افطار را شلیک می کردند اما برخلاف سنوات قبل از تشریف فرمایی گدایان سورچران خبری نبود. همین انتظار توأم با نگرانی؛ در

اعتصاب!



سایر اهل منزل نیز که همه ساله در آخرین شب ماه مبارک رمضان بین همسایگان ژست فقیرنوازی می گرفتند، پیدا شده بود. خالد که از فرط دلواپسی دانه های تسبیح را دوتا در میان می انداخت نوکرش را صدا زد و به او مأموریت داد تا به بازارچه رفته، از مهمانان سنتی خبر بیاورد، جناب نوکر که ضمناً پیشکار و محرم راز او نیز بود در بازگشت از مأموریت در حالی که نفس نفس می زد گزارش داد:

- قربان مثل اینکه چیزه، یعنی اینه...!

خالد که از فرط هیجان دانه های تسبیح را سه تا در میان می انداخت پرسید:

- چیزه یعنی چی؟ اینه کدومه؟ چرا لالمونی گرفتی؟! -

ق، ق، قربان مثل این که گداها قصد ندارند بیان!

خالد با صدایی مهیب تر از توپ افطار ترکید:

- چی؟ نمی خوان بیان؟! -

- نه!
- آخه چرا؟ دلیلشون
چی؟!
- متحد شدن، قربان!
- چشمم روشن! به حق
چیزهای نشنفته! حرف حسابشون
چی؟
- «شاکر سمج» و
«ولیدی مخ» و «سنیم آفتابه
دزد» را هم به عنوان شورای سه
نفره انتخاب کردن!

خالد که خیال می کرد
گوشه هایش عوضی شنیده، با
تعجب از نوکرش پرسید:
- حالا این آقایون
چی می گفتن؟!
نوکر بیچاره که هنوز
نفسش به جا نیامده بود پاسخ داد:
- دعوت شما را قبول
نمی کنند مگر این که شرایطشون
پذیرفته بشه!
- گفתי شرایط؟!
- بعد... له!

- خدایا... دارم
چی می شنوم؟ بیخود نگفتن به
مرده که رو بدی کفنش رو گاز
می گیره! به جهنم که نمیان،
آمدنشان که جز ضرر نتیجه ای
برای مانداره. به درک که نمیان!

جناب نوکر که هوارا پس
دید، بهانه ای تراشید و خود را
از چشم ارباب پنهان کرد.

خالد در تنهایی به اندیشه
فرورفت، سعی کرد عصبانیت را
از خود دور نماید. دانه های
تسبیح را از سه تا در میان به دوتا
در میان تقلیل داد و کم کم یکی
یکی انداخت و زیر لب به خودش
گفت:

- خالد! همین اطعام فُقراست که تو را نزد مردم متدین و درستکار شناسانده. همین سفره پهن کردن سالانه است که باعث رونق تجارتت شده. حیف نیست هزینه این سفره افطاری و عواقب خوب آن، به خاطر لجاجت چند نفر گدای گشنه که برای خودشان شورا تشکیل داده‌اند، برباد برود و دشمن شادبشوی؟! خالد استدلال خود را معقول دانست و صلاح دید بر اعصاب خود مسلط بشود، پس از بازیافتن آرامش نسبی، مجدداً نوکرش را صدا زد و پرسید:

- ببینم، این اعضای شورای سه نفره چه شرط و شروطی دارند؟ نوکر گفت:

- قربان! می‌گویند کنار بشقاب هر کدامشان، باید ده قروش پول بگذارید، به انضمام صبحانه عید فطر!

کاسه صبر خالد از شنیدن این حرف لبریز شد. دیگر اینجای قضیه را نخوانده بود مثل ترقه از جا پرید در حالی که مجدداً دانه‌های تسبیح را دوتا دوتا می‌انداخت فریاد زد:

- این فلان فلان شده‌ها دست به یکی کرده‌اند تا مرا خانه خراب کنند. برای خوردن افطار نذری، دستمزد می‌خواهند، کوفت بخورند! زهرمار بخورند! افطاری‌های قبلی هم حرامشان باشد!

نوکر بیچاره، که غیر مستقیم بدش نمی‌آمد و کالت تسخیری قاطبه متکدیان حرفه‌ای

را به عهده بگیرد، با ترس و لرز کلام خالد را قطع کرد و گفت: - اینها می‌گویند: ارباب تو ثروتمند است. پولش از پارو بالا می‌رود. اگر به هر کدام از ما ده قروش بدهد، به جایی بر نمی‌خورد. ضمناً یک صبحانه هم که کسی را نکشته.

خالد بدون توجه به سخنان و کیل تسخیری فقراى اعتصاب کننده، نعره زد:

- به درك اسفل السافلین که نمی‌آیند! برو چند گدای دیگر از سایر محله‌ها پیدا کن. خوشبختانه چیزی که در شهر ما فراوان است، گداست! نه تنها از لحاظ گدا در مزیقه نیستیم بلکه از مرز خود کفایی هم گذشته‌ایم؛ می‌توانیم به سراسر دنیا گدا صادر کنیم، چیزی به افطار نمانده، برقی برو تعدادی گدا جمع کن بیار.

نوکر که دیگر بر ترس خود غالب شده بود، با خونسردی

گفت:

- امکان ندارد قربان!

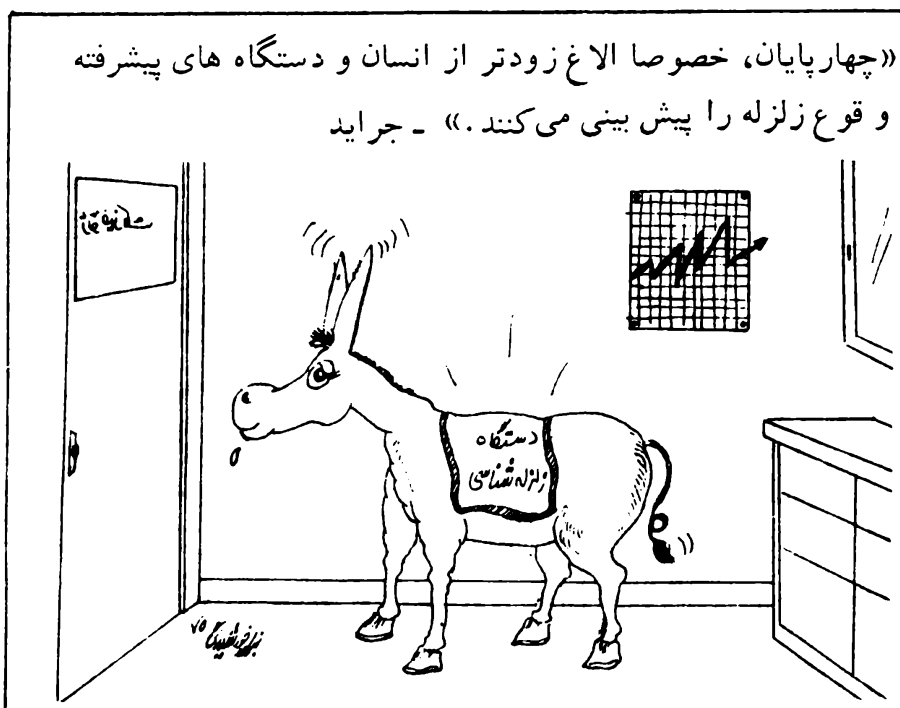
- یعنی چی؟

- هیچ کدامشان نمی‌آیند؛ چون گداهای شهر منطقه بندی شده‌اند، محال است به حریم همدیگر تجاوز کنند! از وقتی قهوه‌چی‌ها و قنادی‌ها و نانوایا و سایر صنوف اتحادیه تشکیل داده‌اند، گداها هم برای خودشان هیئت مدیره و مقررات صنفی در نظر گرفته‌اند!

خالد که انتظار شنیدن چنین صحبت‌هایی را نداشت، مرتباً سرش را تکان می‌داد و با دندان قروچه می‌گفت:

- هوم... عجب دنیایی شده! شام بده، پول بده، بر شیطان لعنت یک چیزی هم بالاش بده...! استغفر الله!

مجدداً به فکر فرو رفت: خدایا چه باید کرد؟ اگر نتواند مثل هر سال مهمانی را رو به راه کند، شهرتش به عنوان یک تاجر



بخشنده وضعیف پرور به خطر خواهد افتاد. بعد از عید فطر، مردم به همدیگر نشان دادند خواهند گفت: این همان خالد است که سفره سالانه اش را جمع کرده! بالاخره سر بلند کرد در نهایت درماندگی به نوکرش تکلیف کرد:

- برو به آنها بگو حاضرم به هر کدامشان پنج قروش بدهم! فوراً حرکت کن چون فقط نیم ساعت به افطار مانده.

نوکر حاجی بدون این که چیزی بگوید، به سرعت راه افتاد. خودش مثل اسپند روی آتش، آرام نمی گرفت و چون جسته و گریخته به موفقیت نوکرش در این مأموریت اطمینان نداشت، پسرش را صدا زد و گفت:

- این نمک به حرام، سخنگوی مشتکی گدای بی سروپا شده! فوراً برو توی بازارچه، قضیه را فیصله بده؛ الان است که اذان را بگویند و آبروی ما برود. پسر خالد، حسب الامر پدر، عصبانی به بازارچه رفت. تعداد زیادی گدای ریز و درشت را دید که در اطراف رهبران منتخبشان حلقه زده اند. با چند سرفه حضور خود را اعلام کرد. آقامنشانه بادی به غیب انداخت و گفت:

- منتظر چه هستید؟ پدرم تصمیم گرفته علاوه بر شام، به هر کدامتان پنج قروش پول هم بدهد.

یکی از گدایان که در فاصله دوری از جمع ایستاده بود

و معلوم می شد گرسنگی به او فشار آورده، گفت:

- بیایید برویم. بد پیشنهادی نیست!

«شاکر سمج» یکی از اعضای شورای سه نفره که روی گاری شکسته ای نشسته بود، با عصبانیت فریاد زد:

- غیر ممکن است. تا حقم را تمام و کمال ندهند، محال است پا به آنجا بگذاریم. رمز پیروزی در مقاومت است دوستان!

«ولید بی مخ» که کاشف به عمل آمد قائم مقام ریاست اتحادیه گدایان حرفه ای بود، شعار داد:

- ما باید اتحاد خود را حفظ کنیم. موفقیت در اتفاق است!

«سلیم آفتابه دزد» که بدنش دچار رعشه بود، روی چهارپایه ای رفت و ضمن دعوت به سکوت، به عده ای که گویا قصد داشتند تخفیف داده و بادیافت هفت قروش برونند شام بخورند و از صبحانه عید فطر هم صرف نظر کنند، گفت:

- همکاران محترم (!) ما حق قانونی خود را از ثروتمندان خواهیم گرفت! شما باید بدانید و آگاه باشید، احتیاج آدمهای بخشنده به گداهای، درست به اندازه نیاز گدایان به آنها می باشد! همکاران عزیز! این ما هستیم که به خالد و امثال او عزت و آبرو می بخشیم. ما روی حرف خود می ایستیم و از ده قروش دستمزد و صبحانه عید فطر

عدول نخواهیم کرد! اغنیا باید این حقیقت مسلم را بدانند که وجود ما فقرا...

گداهای با قطع سخنرانی «سلیم آفتابه دزد» شروع کردند به دادن شعارهایی نظیر:

- ما حقم را خواهیم گرفت، جاوید باد اتحاد!

و کم کم پسر خالد را به محاصره خود در آوردند! او که از ترس، زبانش بند آمده بود و چاره ای جز تسلیم نداشت، ضمن اینکه سعی می کرد آرامش خود را حفظ کند، از آنان خواست به حرفهایش گوش کنند:

- من به مسئولیت خود که پسر ارشد و وارث خالد هستم، از شما گدایان محترم برای صرف افطاری دعوت می کنم و دستمزدتان را طبق خواسته خودتان خواهم پرداخت تا پس از صرف افطاری، در باره صبحانه عید فطر هم مذاکره کنیم! پدرم قصدی جز خشنودی شما متکدیان عزیز ندارد، برویم وقت تنگ است!

- گداهای من کف زدن به نشانه پیروزی، شعار دادند:

- جاوید باد اتحاد، اتفاق پیروز است!

و در حال شعار دادن، هلهله کنان به طرف خانه خالد به راه افتادند!!



نوشته: احسان عبدالقدوس
(طنزنویس مصری)
ترجمه و اقتباس:
(محمدرضا مرعشی پور)
تنظیم از: محمد پورثانی

تفصیل الاباطیل

«ن. شلمن»

هردمبیل

در پایان نتیجه می گیریم که اگر قسمتهای ما قبل آخر نوشته بنده مفقود نشده باشد، لابد شنگام صفحه بندی به علل فنی (!) یک جا به جایی مختصری در آن به وجود آمده که در این صورت خدا رحم کند به خواننده!

اما چه اهمیتی دارد، حالا به فرض که شما اول، آخر را بخوانید و آخر، اول را. مطلب که کم و زیاد نشده، فقط پس و پیش شده. به قول معروف: «چه علی، خواجه، چه خواجه، علی»!

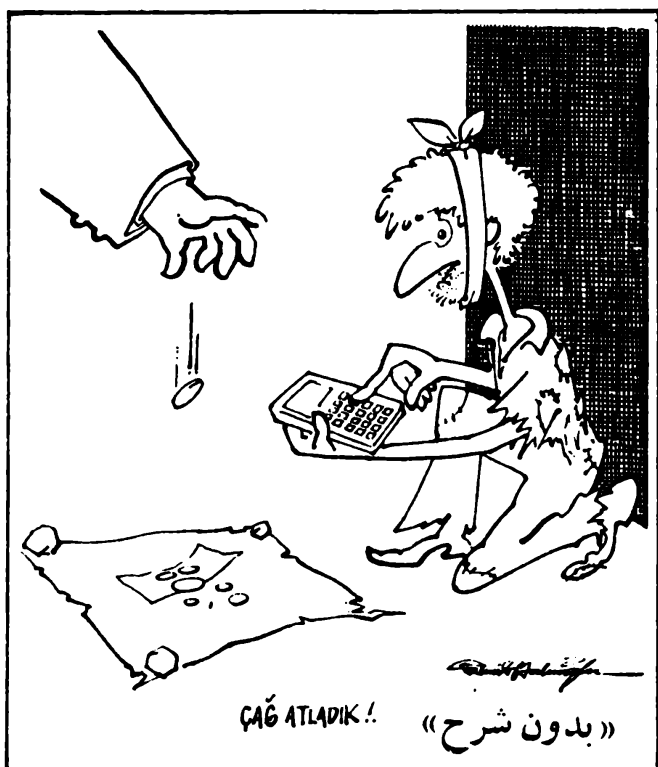
یادش به خیر، یک علی آقایی در همسایگی ما منزل داشت که خیلی آدم با پشتکاری بود، اگر کوزه مشکلات را هم بردوشش می گذاشتند، مسواک زدن را فراموش نمی کرد. با این حال یک روز بی مقدمه از محله ما رفت و دیگر از او خبری نشد. حیف، خیلی زود رفت، اما نمی شود به او ایراد هم گرفت، طفلکی نمی دانست می خواهیم در موردش مطلب بنویسیم!

اما مهم نیست، من یک علی آقای دیگر می شناختم که خیلی آدم با معرفتی بود و تا مطلب تمام نمی شد، آدم را تنها نمی گذاشت. فقط یک عیب خیلی بزرگ داشت که دیر باور بود و اصلا باور نمی کرد که هر کاری حساب و کتاب دارد - به این ترتیب بهتر است بگوییم، «ناباور!» بود - دست خودش که نبود، تحت تاثیر جوسازی قرار می گرفت. از بس که آدم ساده ای بود. حالا نپرسید مگر آدم دیر باور، ساده هم می تواند باشد؟! بله، چرا نمی تواند باشد؟! مگر نمی دانید که خواستن، توانستن است؟! البته شما ممکن است بپرسید، با تمام اینها که خودت گفتی، می شود به ایشان خرده گرفت؟! بله که می شود! چرا نمی شود؟! هیچ کاری نشد ندارد. البته نه هر کاری، خیلی از کارها، نشد هم دارد. مثلاً چی؟! مثلاً...، مثلاً...، من که خودم چیزی به فکر نمی رسد. ولی این علی آقا می گفت: «بنده با این که دو جا کار می کنم،

هر چه می خواهم دخل و خرجم یکی بشود، نمی شود. اما نمی دانم چرا یک علی آقای دیگری با این که سن و سوادش نصف مال من است، فقط به این خاطر که این ستون جای زیادی ندارد تا در مورد آن توضیح بدهم، روز به روز وضعش بهتر می شود و در زندگی اش هیچ کم و کسری ندارد و از همه جور سهمیه هم استفاده می کند.»

با این که علی آقا، آدم دیر باوری بود، اما بالاخره او را قانع کردم که بهتر است خانه اش را عوض کند، کارش را عوض کند، دوستانش را عوض کند، نام خانوادگی اش را عوض کند، ظاهرش را عوض کند، گذشته اش را هم عوض کند. می دانید، آخر برای بعضی ها یک کمی «تغییر»، خیلی «آمد» دارد!

او هم گویا دارد همین کار را می کند، فعلاً که خانه اش را عوض کرده، اما حیف دیگر از او خبری ندارم. خوب، نمی شود به او ایراد هم گرفت، طفلکی نمی دانست ما می خواهیم در موردش مطلب بنویسیم. اما مهم نیست، من یک علی آقای دیگری را می شناختم که دیگر اینجا، جایی برای گفتن از او نیست. خوب تقصیر خودش هم نیست. مطلبی که از آخر، شروع بشود، بهتر از این نمی شود!



«بدون شرح» «ATLADIK»

«در پی وزارت کشاورزی، شهرداری هم تیم فوتبال خرید.» - جراید



پروین: اگر گل زدنت مثل گل کاشتنت باشه که تعریفی نداره!!



خط و ربط «علی پروین»

چون همه نوع عکس و تفصیلات ورزشکاران در نشریات چاپ شده و از طرفی همه کارهای «گل آقا» باید جنبه ابتکاری (گل آقایی!) داشته باشد، از همکاران «احمدعبداللهی نیا» که در ارتباط با کشیدن کاریکاتور وقایع ورزشی، دستی در عالم ورزش دارد، خواستیم علاوه بر عکس چاپ نشده قهرمانان دستخط آنان را نیز برای چاپ در ماهنامه «گل آقا» تهیه نماید. ایشان هم خداوکیلی برای شروع کار، سراغ چهره محبوبی رفته است. «علی پروین» سالها عضو تیم ملی فوتبال کشورمان بوده، سالها بازوبند کاپیتانی تیم ملی را به بازو بسته، حالا هم مربی تیم ملی است که این افتخارات نصیب کمتر قهرمانی شده. «علی آقا» سعی دارد همان طوری که پس از ۱۶ سال تیم ملی را در آسیا به مقام قهرمانی رسانده، ترتیب شرکت این تیم در مسابقات جام جهانی فوتبال را بدهد. همچنین به خبرنگار ورزشی ما قول داده که بچه های تیم ملی در تورنمنت بین قاره ای، به تعداد اعضای هیئت تحریریه «گل آقا» به تیمهای ملی ممالک حوزه خلیج فارس «گل» بزنند(!)

«ماهنامه گل آقا»



گل آقا

تیم فوتبال ایران با کوه نمایی از دو بازی در ایران کوه و ده نند که بازی به سه تیم در کشور بکشد که در بازی اول از شروع با بته در یک کت در اول بازی توپ کاشته است محله ۱۸ مکره نصیب ایران شد که طبق عروسی بازی در ضرب زخم و من از زدن هر دو در کت در وسط دروازه که که ما شوق شدیم شن ای جری وایم هست خدب که گاه کرم دیدم گلاه گیس است که از سر دروازه بان کرده زمین افتاده است که بی برام جانب بود

ایستاد بجز این خفاست و زنی ام با سر البته در اول ورزشی همه این ظاهر و سر

پهلوانی
۷/۲/۳



اشعار نیم بند

جمع و جور کننده: «نی نی کوچولو»

«شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند»
چون برق رود، اهل محل در پی شمعند!
«احسان»

«سرم را سرسری نتراش ای استاد سلمانی»
که روزی بوده ام راننده تیمسار شمنخانی
«میرزا لق لقو»

«ای دل مباش غافل، یک دم ز عشق و مستی»
از خود بیخبر، بهر چه زنده هستی!
«بدهکار»

«بهای وصل تو گرجان بود، خریدارم»
چرا که من یکی از تاجران بازارم!
«پولدار دیوان»

«دل غم دیده به تنهایی هجران خو کرد»
اول برج، زخم جیب مرا جارو کرد!
«کارمند»

«مرو به خانه ارباب بی مروت دهر»
که جای شهد و شکر، می کند به کامت زهر!
«پیر جهان دیده»

«هفت شهر عشق را عطار گشت»
شد سوار بنز و دیگر بر نگشت!
«مسافر»

«باش تا صبح دولتت بدمد»
چون دمد، ناسزا بگو به «فهد»!
«کلاه مخملی»



جگر خرس!

«ملیجک» امروز می گفت: زندهای شاه خیال دارند به شاه جگر خرس بدهند که دیگر اولادش نشود!

هنوز هم می رود!

شاه، پیاده قدری در میان گل و لاله گردش و تفرج کردند. دو قوش شکاری، معروف به سار!! از میان جنگل اوج گرفتند. دور زدند تا محاذی ما رسیدند. شاه هر دو را با تفنگ زدند. به زمین افتادند. الحق خیلی جای تحسین داشت. اما عجیب تر! اینکه نیم ساعت بعد که هر دو قوش ها مرده و بیجان افتاده بودند، شاه به علاءالدوله فرمود که هر دو را گرفته، دور بیندازد.

همینکه علاءالدوله مرغها را برداشت و به قوت دور انداخت، یکی از مرغها پرواز کرد و رفت که هنوز هم می رود!!

نرود میخ آهنین در سنگ!

سر شام شاه احضار شدم. چهار ساعت تمام «تاریخ فردریک» خواندم. عجیب اینکه در سال متجاوز از چهار صد تومان خرج می کنم و از این قبیل کتابها که سراپا تنبه است می آورم برای شاه می خوانم، هیچ تلفت نیستند!



میرزا یوسف خان توسری خور!

دیروز شاه بواسطه تفصیلی که در «روزنامه اختر» از وزارتخانه های ایران بد نوشته بود، متغیر شده بودند. مشیرالدوله در حضور من عرض کرد که کار میرزا یوسف خان مستشارالدوله است. این بیچاره که تهمت به او می چسبد امروز گرفتار شد... فراش ها میرزا یوسف خان را گرفتند و توسری زیاد به او زدند. در منزل صاحب الدوله زنجیر کردند!

باچ سبیل ملکم خان!

امین الدوله به جهت نوشتجات «ملکم» که از لندن فرستاده بود، احضار شد با امین السلطان خلوت کردند. مزخرفات آن پدرسوخته خائن دولت و ملت را که سالی بیست هزار تومان از ایران می گیرد، خواندند!

تعریف از ولیعهد!

روزنامه مصوری که ایجاد نموده ام به نظر شاه رساندم. چون قدری از ولیعهد تعریف داشت، پسند فرمودند! حکم شد عوض شود.

تصدیق از راه تملق!

در دره تنگ مهیبی ناهار میل فرمودند و تمجید زیاد از انتخاب ناهارگاه خودشان کردند. ما بیچاره ها هم از راه تملق، تصدیق کردیم!

قرس از خارجی ها!

تفصیلی که برای امین السلطان در «روزنامه» نوشته بودم، به نظر شاه رساندم. فرمودند: خوب نیست این همه مناصب مختلفه نوشته شود. در خارج به ما بد می گویند!

کو فرصت؟!!

سه نفر نوکر و یک کنیز را چوب زدم! مدتی، بسود می خواستم اینها را بزنم، امروز مجال کردم!

بيله ديگ...

شاه، همه چیز دارد، جز پلتیک! وزرای ما هیچ چیز ندارند، علی الخصوص پلتیک!!

کشورهای ازهم پاشیده!

برای بالا بردن معلومات جغرافیایی شما، نام تعدادی از کشورها را که به وسیله ابرقدرت‌ها بهم ریخته شده برایتان ذکر کرده ایم. شما باید با پس و پیش کردن حروف آنها، نام این کشورها را به حالت اولیه شان در آورید. احياناً اگر نام یک یا چند کشور را نتوانستید پیدا کنید، برای یافتن جواب صحیحی به صفحه ۲۹ مراجعه فرمایید.

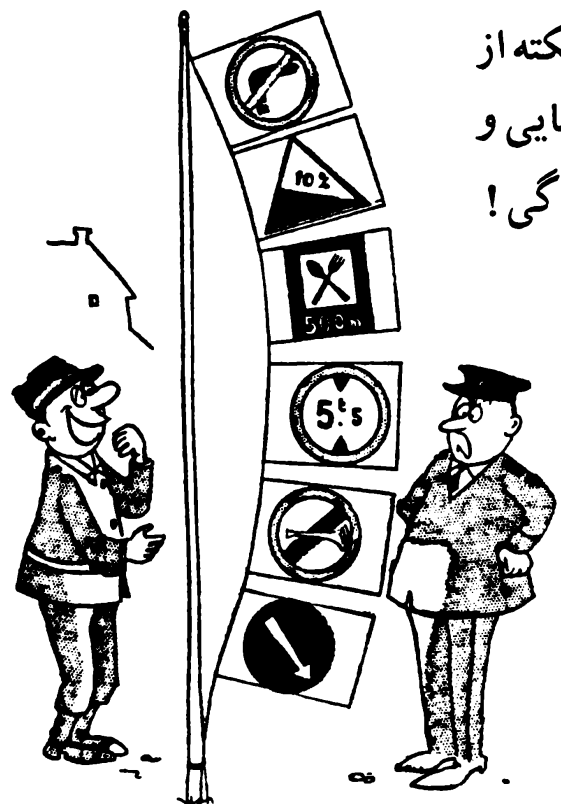
نود نازی - اکرامی - گلشن باد - مانع - یاران - آن نه دوست - آن سفره - ورشوی - بید - تارالیاس - کاشمر - تیموریان - زیرلب - تالم - جالیز را - گیسوی وال - موریان - آنیبال - واکسی کچل - الیم - هندل - کیان - اردک نما - ایل اسیر - ایستانک.



چپقی:

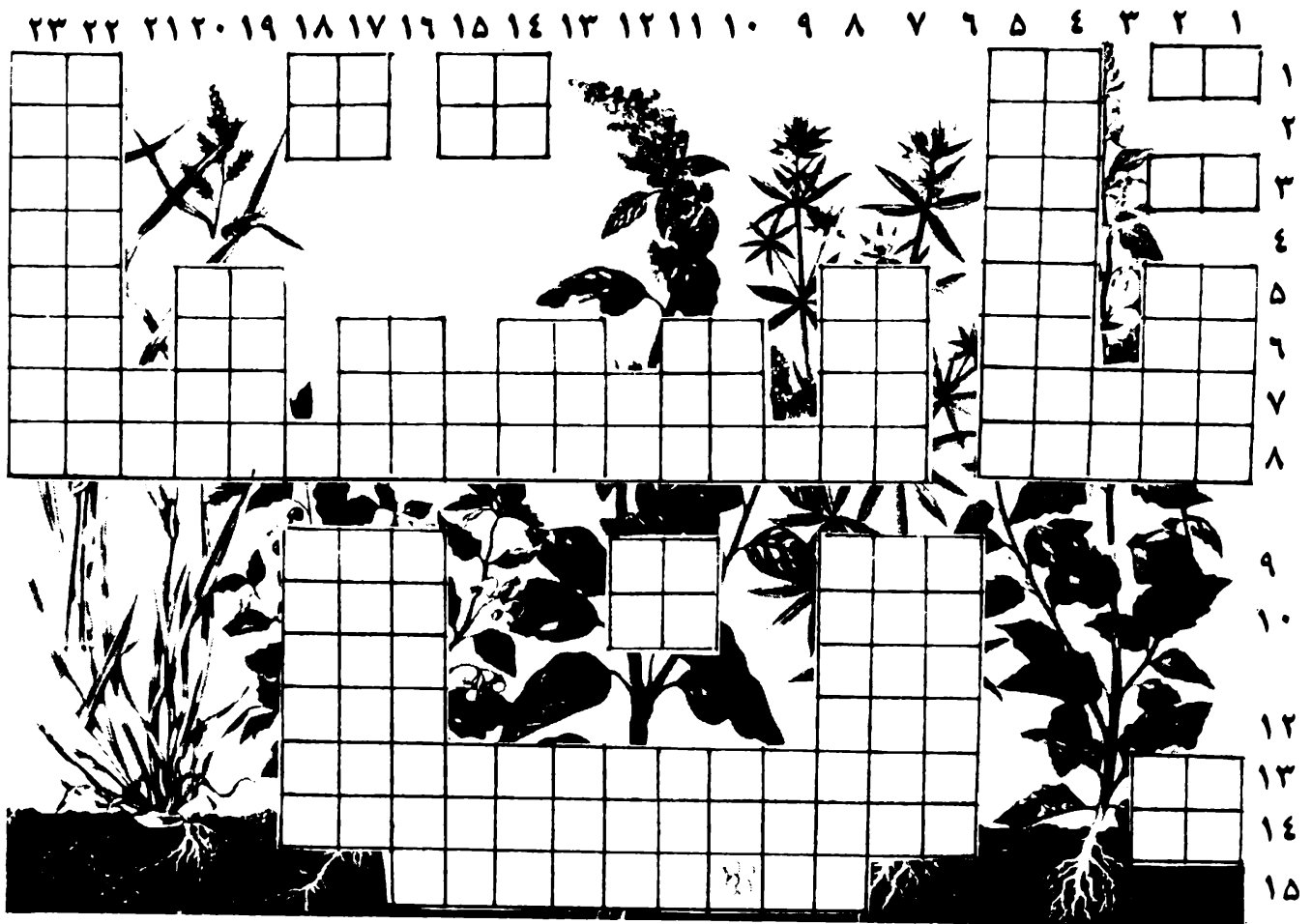
۱- وزارت نیرو در مورد کمبود آن هشدار می دهد - بازیکنی در فوتبال - از ماههای زمستانی که آمده توی جدول تابستانی - طاق نصرت رودخانه! - هواپیمای سریع السیر ۲ - واحد پول کشور آفتاب تابان - حرف پوست کنده - بعضی ها در بساط ندارند - منفی الکتریکی ۳ - آجیل الاغ - مدادی که دو سر آن تراشیده اند! - گوزن بی زن! ۴ - تلخ - نصف لیست آماده است ۵ - خیلی مانده تا وکیل بشود - کوشش - ویتامین انعقاد خون - بابابزرگ کوزه! - مزد بی انتها ۶ - از آشنایان «بختک» - شوهر ماده - آزاد - چو... کردی مشو ایمن ز آفات - دانشمند آلمانی کاشف باسیل «سل» - ماهی از سرگنده گردد نه ز... افسار ماشین - او ۷ - گاو چران آمریکایی - شهر ذکریای رازی - شاهکار ویکتور هوگو - آبی که آلوی خشک را در آن خیسانیده باشند ۸ - سازی که با دهل می آید - گل آقای شماره ۲۱ ۹ - نام سلیمان با این ملکه همراه است - اسکناس نسیه - آنچه که جوان در آینه ببند، پیر در این خشت ببند ۱۰ - سیب توی جدول چرخید - سایه بان رودخانه - همسررامین ۱۱ - اگر کله آنرا بنید، سی تا توی جدول باقی می ماند - بت پرستی ۱۲ - نیرو - خل و چل ۱۳ - همدم بلبل - شاعر تابستانی ۱۴ - کت و شلوار پرنده! - فالگیر رسمی! ۱۵ - عدد منفی - کشوری در جنوب نیجریه

يك نکته از راهنمایی و رانندگی!



یکی از علایم راهنمایی و رانندگی که در این شکل مشاهده می شود، برابر مقررات وضع شده بین المللی نیست! کدام و چرا؟

پاسخ سرگرمیها در صفحه ۲۹



«اجل معلق»

قلیانی :

از قبیل گاو و گوسفند و بز و آهو - مال تهران آلوده است ۱۳ - خانه فقرا - اهلی نشده ۱۴ - به او می گویند که دیوار بشنود - ویژه، یگانه - یک دهم ۱۵ - مبصر اعداد - شما به زبان «جان میجر» - کوچکترین ماشین ساخت وطن ۱۶ - از آنطرف یکی از حروف فارسی است - خوش صحبت ۱۷ - ستون بدن - احسانی که به رخ کسی کشیده شود - اتوبوس هوایی ۱۸ - زیر پامانده - قابل سکونت ۱۹ - ویران، تباه ۲۰ - پنهان و پوشیده ۲۱ - گوشت ترکی ۲۲ - از جنگلهای شلوغ و پلوغ که به عنوان یک ضرب المثل مصطلح است ۲۳ - یخچال مصور.

۱ - لوازم آرایش کفش - یکی از ستونهای ثابت مجله گل آقا ۲ - از آنطرف سبزی بیابانی است - از طوایف ایران ۳ - میوه ۴ - درخت متواضع ۵ - تابستان مردم برای شنا و تفریح به آنجا می روند ۶ - پرنده سبزی پوش ۷ - معروف ترین شاه هخامنشی - آدمی که اینجوری باشد با کور فرقی ندارد ۸ - دردناک - یزدگرد سوم به دست یکی از آنها کشته شد ۹ - کارد مسن ۱۰ - این حیوان در بنگال فراوان است - نام سوره بیستم قران مجید ۱۱ - خونبها - بعضی ها از این دنده بلند می شوند - سنگ عصبانی ۱۲ - بعضی ها پس نمی دهند - حیوان نر

خرخری!

شبی به گریه مرا گفت همسرم، این سان :
 خریده شوهر «اختر» برای او پیکان
 خدا نموده مرا دست چون تو شوهر اسیر
 نه فکر همسر خود باشی و نه فرزندان!
 ز حرف تلخ زخم، سخت گشتم آشفته
 جواب دادمش : ای بی نواترین زنان
 مرا قیاس نفرما به شوهر اختر
 که فرق هست میان فقیر و بازرگان
 خرم برای تو یک خر که با شعف بروی
 برای دیدن اقوام خود، به شهرستان!
 «خیولی»

دوستان امروزی!

دوستان هر گه که افتادند یاد این حقیر
 از برایم نقشه ها چیدند و شیرین کاشتند!
 یا کلاهی بر سرم بگذاشتند از زیرکی
 یا کلاههم را به رندی از سرم برداشتند!
 «گل مولا»



ریاضیات مدرن

راستش روزی که در مدرسه ریاضی
 می خواندیم، هیچ به فکرمان نمی رسید که
 ریاضیات این قدر طرفدار پیدا کند و ادبیات ما
 این چنین لبریز از عباراتی شود که چیزی از آن
 سر درنیاوریم. مثلاً عنایت بفرمایید به اخباری که
 در روزنامهها می خوانیم :

«سازمانهای موازی باید در هم ادغام شوند.»

«سمینار اختلالات عمودی چشم برگزار

می شود.»

«برنامه ریزی ها باید افقی باشند، نه عمودی.»

با این ترتیب باید در آینده شاهد جملات

ریاضی گونه بیشتری باشیم که ما فعلاً چند تا از
 آنها را برایتان پیش بینی می کنیم :

* «سازمانهای ضربداری باید در هم ادغام

شوند.»

منظور از این جمله، ادغام سازمانهایی مثل

سازمان زمین شهری و شهرداری یا وزارت

کشاورزی هستند که بر سرتصاحب یک زمین

واحد، دائماً با هم دعوا دارند و به سر و کول هم

می پرند!

* «مبارزه با موتورسواران متخلف باید از

حالت لوزی خارج شود.»

منظور آن است که این جور مبارزات ابتدا

خیلی یواش یواش شروع می شود (مانند رأس لوزی)،

بعد از مدتی سر و صدا راه می اندازند و

بگیر و ببند زیاد می شود (مثل شکم لوزی) و باز،

پس از اندک مدتی فروکش می کند (مثل سر دیگر

لوزی!).

* «از وعده دادن فاکتور گرفته و کارها را

به توان برسانید.»

چون مطلب، احتیاج به توضیح ندارد، بهتر

است آن را همین جا جذر (بنخشید درز) بگیریم!

«پروفسور هفترودی»

رعایت اجباری!

آنطورها هم نیست
که تمام عروس
و مادرشوها با یکدیگر
مثل کارد و پنیر باشند.
مثل همین کمینه، هفته
گذشته
خانم والدۀ پدریچها را
که مادر شوهرم باشد! به
محض احساس ناراحتی
قلب، بردم پیش دکتر.
پزشک مربوطه پس
از معاینه گفت: این خانم
مطلقاً نباید لب به نمک و
گوشت و تخم مرغ و پنیر
و کره و خامه و عسل و
شیرینی و پسته و قند و
گردو بزند. مادر شوهرم
چون علاوه بر قند و
کلسترول و اسید اوریک
که فشار خونش را بالا
برده، دارای گوش‌های
سنگینی هم هست، رو کرد
به من و پرسید:

- مادر جون، آقای
دکتر چی گفت؟
با صدای بلند در
جواب عرض کردم:

- هیچی مادر، ایشان
خوردن چیزهایی را برای
قدغن کرده که اصلاً حقوق
پسرت برای خریدشان
کافی نیست. بعد هم رو
کردم به دکتر و گفتم:
- خاطرتان جمع
باشد، به چیزهایی که
گفتید لب نمی‌زند!

«بی بی ایاز»

سیاست گام به گام

ارزش سکه!

«ممد پرائنتر»

جهت اطلاع خوانندگان جوان «گل آقا» لازم به ذکر است در
قدیم هم وقتی فیوزهای غیر اتوماتیک کنتور برق را به منظور تعویض
سیم سوخته باز می‌کردیم، بعضاً مشاهده می‌شد مأمورین اداره برق
برای (جلوگیری از لقی فیوز) چند سکه پنجاه دیناری در انتهای حفره
کنتور جاسازی نموده‌اند!

هفته گذشته که کاربرد از «گل آقا» جهت تعمیر کمک
فروانت خود به استادکار مربوطه مراجعه کرده بوده، طرف تعدادی
واشر فرسوده کف دستش گذاشته که تصویرشان را ملاحظه
می‌فرمایید:



بنابر این چنانچه سیاست پولی بر همین منوال پیش برود، در
آینده ای نه چندان دور به جای استفاده از سکه‌های پنج ریالی نیکلی
و پنجاه ریالی برنجی، چه بسا کمک فرسازها در صورت عدم دسترسی
به «واشر» از سکه‌های بهار آزادی و امثالهم استفاده کنند!

«سرگردانی ارباب رجوع و رشوه‌گیری در ادارات، ریشه دیرینه دارد.»



لباس عافیت!

«پورپورخان»



— گوریبه، می گه پیمان ورشورا هم به هر قیمت که می خواهید، بردارید، خیر شو بینین!

ما آدمها که اصرار هم داریم، عنوان پسرطمطراق «اشرف مخلوقات» را یدک بکشیم، موجودات شاکر و قانعی نیستیم. مثلاً بارها خود شما هم در میان شنوندگانی بوده اید که برای آنها ناطق پس از سخنرانی‌های فراوان درباره موضوع یا موضوع‌های مورد نظر، دریایان از خداوند کریم و رحیم تقاضای خیلی چیزها نموده از جمله ادای قرض قرضمندان (توی همین تهران، کمتر سندمالکیتی است که در گرو بانک نباشد!) و اینکه، هم الساعه لباس عافیت برتن کلیه بیماران بپوشان. حتماً در میان

شنوندگان حاضر در مجلس سخنرانی یک یا چند نفر خیاط هم بوده اند، ولی فکر نمی کنم، این دوزندگان محترم که حتی امکان دارد، بلندتر از سایرین در پایان هر دعایی گفته باشند: «آمین»، کلاهشان را قاضی کنند و توی دل بگویند: مرد حسابی، خود سرکار برای دوختن یک دست لباس که نه تنها عافیت نیست، بلکه چه بسا بعد از چند بار «پرو»، آستین‌هایش لنگه به لنگه در می آید جان مشتری را به لبش رسانده‌ای و خلف وعده کرده‌ای، اما از خداوند توقع داری به تن کلیه بیماران لباس عافیت بپوشاند؟ آن هم الساعه؟! حتماً در میان

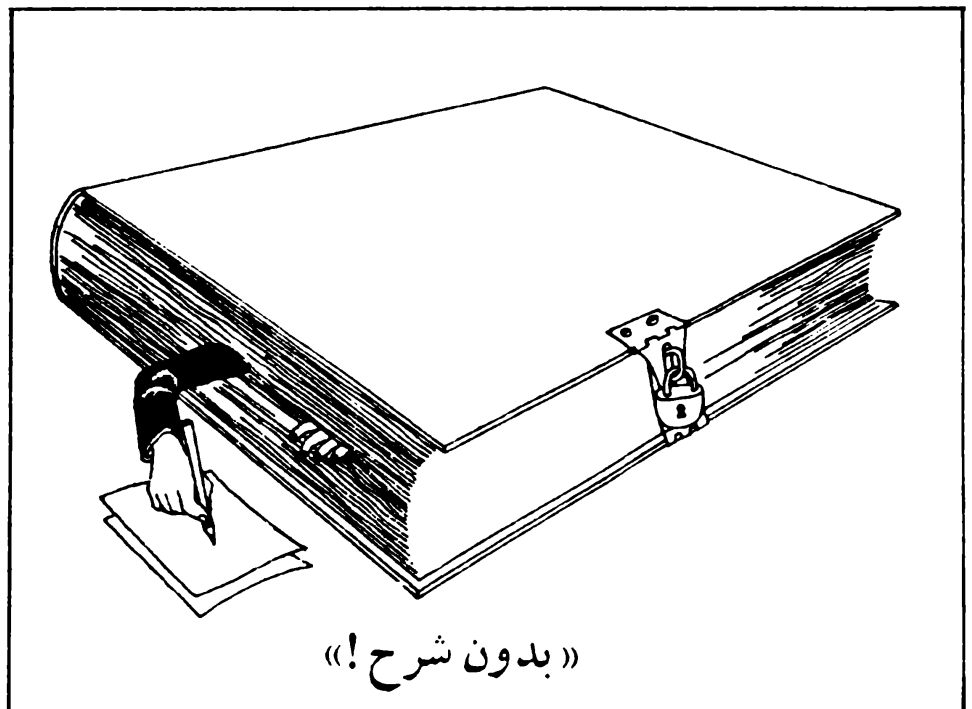
ادبیات تطبیقی!

جماعت کارمند : بینوایان!
 فریاد کارمند : می‌خواهم زنده بمانم
 زندگی کارمند : برباد رفته!
 آرزوی کارمند : یک‌وجب‌خاک‌خدا
 رنجهای کارمند : از اینجا تا ابدیت!
 طلبکاران کارمند : خوشه‌های خشم!
 «احمد بروجردی»

پاسخ معماً :

«پارکومتر» از وقتی پایش به ایران باز شده، هر روز دقیقتر عمل می کند و مثل قارچ در کنار خیابانها سبز می شود، اما «تاکسی متر» روز به روز خرابتر می شود و نسلش رو به نابودی است!

«آتیش پاره»



«بدون شرح!»

تعاریف!

بحث از این جا شروع شد که وقتی از دانشجویی پرسیدم: ریتو یعنی چی؟

گفت: یعنی پتوی کهنه!

خنده ام را قورت دادم و گفتم: خیر این طور نیست.

گفت: نکند به پتوی نازک می گویند؟!

گفتم: نع! گفت: پتوی ضخیم

چطور؟!

گفتم: نه قربان. اصطلاح «ریتو» در مواقعی

با طعنه و کنایه به کار برده می شود که عمل دور

از انتظاری انجام شده باشد!

دانشجوی مزبور که

دست برقضا در رشته ادبیات هم مشغول ادامه تحصیلات عالی بود، گفت: عجب... هیچ نمی دانستم! مجدداً از همین دانشجو سؤال کردم:

«اصولولو» یعنی چه؟

قرص و محکم گفت: یعنی پرسیدن

«اصول دین!»

گفتم: نه جانم، «اصولولو» نوعی بازی قدیمی است در ردیف

«باقالی به چند من».

با تعجب پرسید: «باقالی به چند من» دیگر چه بازی بی است؟

چون کار داشتم گفتم: هیچی باباجان،

شوخی کردم. اصلاً «ریتو» هم یعنی پتوی کهنه!!

«م. قدیمی»

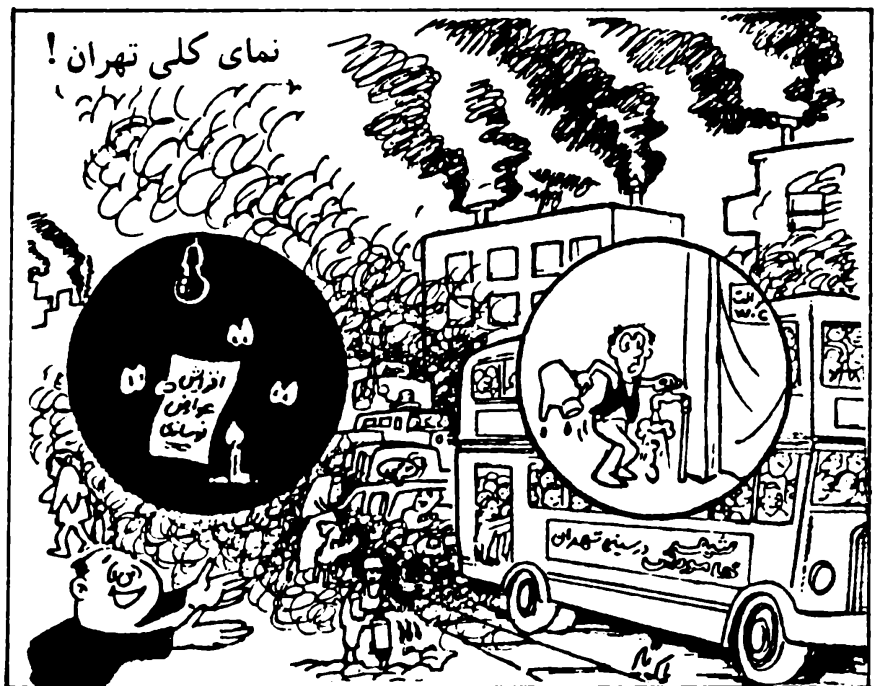
«شیرمد»

تنها راه حل!



بدین وسیله به اطلاع عموم بینندگان عزیز و ارجمند و صبور تلویزیون در تهران و شهرستانها و روستاها و سایر جاها می رساند: همان طور که بارها مشاهده فرموده اید، اکثر فیلم های سینمایی و سریالهای خارجی به علت قیچی خوردنهای ضروری و چه بسا غیر ضروری قابل درک نبوده و حتی ممکن است، علاوه بر سناریو نویس، جناب کارگردان و فیلمبردار و هنرپیشگان مربوطه هم از دیدن فیلم خودشان به صورت لت و پار شده، سردرنیاورند (که نمی آورند!) این جانب اصالتاً از جانب خود و وکالتاً از طرف دست اندرکاران هر دو شبکه سیما توصیه می کنم، هر جای فیلم سینمایی یا سریال را حذف شده یافتید، (سردرگمی داستان خودش اعلام خواهد کرد!) خودتان قبول زحمت فرموده برای قسمت های مفقودالایر با توجه با تغییر ناگهانی صحنه ها، سناریوی مناسبی در ذهن نوشته، چند دیالوگ موجه برای هنرپیشگان مشهود در صحنه تهیه نمایید!

مثلاً آرتیستی که دارد روی عرشه کشتی نوشیدنی تقریباً قهوه ای رنگی میل می کند، گارسن را صدا بزند و بگوید: لطفاً توی این لیوان آب چند تکه یخ بینداز!



البته بنده با مادر بچه ها اختلاف نظرهای دیگری هم داریم ولی مسئله مرغ بیش از سایر اختلافات گرمای کانون خانوادگی ما را تهدید به سرما می کند و می ترسم بالاخره هم همین اختلاف مرغی! کار ما را به دادگاه و طلاق بکشاند!!

ایشان عقیده دارد اکثر و چه بسا قریب به اتفاق مرغهای کشته اعم از کوپنی و غیر کوپنی، مریض هستند و مرغ فروشها تا می بینند مرغ و خروسی دارد چرت می زند و عنقریب بهشت زهرایی خواهد شد، سرش را می برند می اندازند توی آب سرد!

روی این اصل ما همیشه مرغ را زنده می خریم، می دهیم قصاب محل سرش را ببرد و آن وقت تازه اختلاف عقیده شروع می شود بر سر نژاد مرغ!

نگارنده همواره ادعا دارم مرغ زنده ای را که خریده ام رسمی است (مازندرانی و دماوندی و لاری و...) ولی عیال مربوطه می گوید: باز یک مرغ آمریکایی رو به جای مرغ رسمی بهت قالب کردند؟ حیف روغن و زردچوبه و گوجه فرنگی که آدم توی قابلمه روی این تنه لاش ها بریزه!

بعداً هم با غیظ ادامه داد: گوشت این بی صاحب مونده ها توی دهن، عین نیم تخت کفش جویده نمیشه، صد رحمت به آدامس و سقز!! هفته گذشته هم همین



طور شد... مرغ زنده ای را که به قیمت یک گوسفند سابق (!) خریده بودم و با هزار زحمت به خانه آورده بودم، با وجود این که فروشنده قسم حضرت عباس خورده بود که آمریکایی نیست مادر بچه ها نگاهی به چشمهایش انداخت و گفت: غلط نکنم اینم باید آمریکایی باشه!

دیگر کفرم در آمد.

گفتم:

- آخه زن حسابی مگه سرکار روانشناس هستی که با یک نگاه، به این زبان بسته تهمت آمریکایی بودن میزنی؟! طرف هم که معمولاً زود عصبانی می شود، تا بنده کوتاه بیایم، گفت:

- چشم روشن، حالا تو هم شدی وکیل مدافع آمریکایی ها، سازمان ملل و کشورهای اروپایی خیلی از شون کم حمایت می کنند، اونوقت جنابعالی هم داری از شون دفاع می کنی؟!!

- اصلاً خانم محترم چرا سرکار آنقدر با آمریکایی ها لجی؟ هان؟!!

- برای اینکه دروغگو و پول پرست و عوام فریب هستن.
- به بنده و شما چه دروغی گفتن؟ دیگه دیگه خانم دادستان!

- هه... آقا رو باش، آدم صاف و ساده! اینها واقعاً اگر می خواستن از کویت حمایت کنند، بلافاصله پس از حمله عراق دست به این کار می زدند تا «صدام حسین» ظرف پنج ماه و نیم فرصت سنگربندی و کندن خندق نداشته باشد، اینها که توی کره ماه و مریخ ماهواره دارن و می دونند اونجا چه خبره، چه جوری ماهواره های زمینی شون را پورت نداده بودن که سربازان عراقی دارن کویتو به اشغال خودشون در میانن؟! هان!!

- خواهش می کنم دیگه سرکار «مفسر» نشو چون این روزها به اندازه کافی کارشناس امور سیاسی داریم!
- اطاعت می کنم قربان، بفرمایید، ببرید این مرغ آمریکایی رو پس بدین به جاش یه مرغ رسمی بخرین!
- به چه دلیل این حرفو می زنی؟

- الساعه می گم دلیل چیه، دست بزن به گوشتش بین سینه مرغ رسمی انقدر شله، صد دفعه بهت گفتم مرغ آمریکایی نخر، اینها نژادشون خرابه، من مرغ بی پدر و مادر به بچه هام نمیدم!

بنده خواستم مرغ زیان بسته را جهت معاینه شلی و

اغلبشون قاتل فراری بودن و
گرنه آمریکایی‌های اصیل سرخ
پوست هستن!

- تکلیف بنده چیه؟!
- هیچی... این مرغ رو
می‌گیری، می‌بری پس میدی
به جاش یه مرغ رسمی می‌خری
که البته قبل از سربریدن باید
بیاری منزل، من خاطر جمع بشم
آمریکایی نیست!!

ضمن اینکه برای گرفتن
مرغ با حالت نشسته به آن زبان
بسته نزدیک می‌شدم، توی دلم
گفتم: این آمریکایی‌ها توی
جنگ گُره و جنگ ویتنام و
جنگ خلیج فارس آنقدر دست
به شرارت زدند که حتی مردم
به مرغهاشون بدبین هستند!!!

«بچه لواسان»

هفت تیرکشی قبل از ورود
ضارب به دادگاه با وجود این
که دو تا پلیس نره خر اینطرف
و اونطرفش بودن توی دلش
شلیک کرد، اسم یاروچی بود؟

- جک رویی.
- آره آره، قد کوتاهی
داشت، می‌گفتند رقا صخونه
داره!

- رقا صخونه نه خیر خانم
محترم، کاباره داشت.

- چه میدونم، از همین
محل‌های فسق و فجور!

- حالا میگی چی؟
- میگم اینها ذاتاً آدم کش
هستن، البته تقصیری هم ندارند
چون نژاد درست و حسابی که
ندارن، وقتی کریستف کلمب
اونجارو کشف کرد، از هر
مملکتی یه عده رفتن اونجا که

سفتی گوشت سینه بگیرم، مادر
مرده که از دعوا مرافعه‌ما
وحشت زده شده بود، از
دستمان فرار کرد، رفت گوشه
حیاط خلوت که اتفاقاً یک
چاقوی بزرگ و ساطور سبزی
خرد کنی کنار دیوار بود.
مادر بچه‌ها با دیدن این
صحنه گفت:

- بفرما! حالا چی داری
بگی؟ اگر آمریکایی نبود
می‌رفت به طرف اسلحه؟!

در حالی که برای گرفتن
مرغ بیچاره، جاجا می‌کردم،
گفتم:

- این پرت و پلاها چیه
زن؟

- پرت و پلان نیست
حقیقته، موقعی که شوهر
ژاکلین، اسم صاب مرده ش چی
بود؟

- جان کندی.

- آره... رئیس جمهور
بود، یادته آسفالت چه بلایی
سرش آورد؟!

- اسوالد نه آسفالت!

- چه می‌دونم، همون
یارو تیراندازه که توی شهر
مالاس...

- مالاس نه خانم محترم،
«دالاس!»

- همونی که تو میگی (!)
اینها وقتی به خودشون رحم
نکنند، دلشون به حال عرب و
عجم می‌سوزه؟

- خیلی خب ترور جان
اف کندی فقید چه ربطی داره
به این زبون بسته؟!

- اختیار داری، اینم از
همون نژاده یادته یه



اتوبوس به جای حمام!
به طوری که می دانید در حمامهای سابق کارگران حمام تن و بدن مشتری را «مشتمال» می دادند و پولی جداگانه از مشتری به عنوان انعام گرفتند. امروزه اتوبوس های شرکت واحد، جای حمام را گرفته اند. چون سالهاست که در داخل بنزهای شرکت واحد همان مشتمال را به شکل کوبنده تری می دهند بدون اینکه از این بابت، پولی از مسافر بگیرند. باز هم قدر شرکت واحد را ندانید!
«مرشد»



کتابی برای :

دوستانه اران شعرنو

و مخالفان شعرنو!

و شعرای نوپرداز!

منتشر شد.

ریش گاو!

...مردی بود، فرزند خود را گفت که هرگز ریش گاو بوده ای؟ گفت: ریش گاو که بود و چه بود؟ گفت: آنکه بامداد از خانه به در آید، گوید: امروز گنجی یابم! پسر گفت: ای پدر! تا منم، ریش گاو بوده ام!

«مکاتیب عین القضاة همدانی»

پیا!

مسافری صبح زود به گرمابه تفرش رفت. گرمابه تنگ و تاریک و به عادت قدیم زیرزمین بود. معمولاً پیش از آفتاب، چشم در حمامهای قدیم کار نمی کرد و چراغی هم نبود. مسافر ترسان و لرزان در صحن حمام پا گذاشت. در هر گوشه صحن، کسی دراز کشیده بود و دلاک هر جا مسافر پا می گذاشت، بیلافاصله فریاد می زد: «پیا میرزا را نتنبونی!» یعنی مواظب باش میرزا را لگد نکنی! بعد از چند بار تکرار، بالاخره مسافر حوصله اش سر رفت و به شوخی گفت: «آیا بهتر نبود که یکی دو تا از این میرزها را می دادید و یک چراغ موشی می گرفتید و صبحها در حمام روشن می کردید تا آدم تازه وارد بتواند با خیال راحت وارد خزینه شود؟»
«حماسه کویر»

شیرین کاری نیاکان



عجیبه!

گویند شخصی از بام بیفتاد و بر گردن مولانا قطب الدین آمد و مهره گردن مولانا صدمه دید، به حدی که بر بستر مرض افتاد. جمعی از بزرگان به عیادت وی آمدند و گفتند: «مولانا! این چه واقعه ای است که واقع شده؟» گفت: چه حال بدتر از این که دیگری از بام افتاده و گردن من شکسته است؟!
«ریاض الانس»

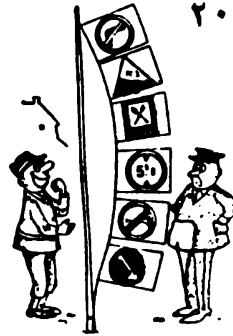
از کرامات شاه سلطان حسین صفوی!

هر یک از متناقضان، آنچه از مطالب متناقضه خود به عرض پادشاه می رسانیدند در جواب همه به غیر از کلمه «بخشی در» که به زبان ترکی به معنی بسیار خوب است، چیزی نمی فرمود. چنانکه یکی از طرفا در آن وقت، این بیت گفته بود: شعر: آن ز دانش تهی ز غفلت پر شاه سلطان حسین بخشی در!
«مجمع التواریخ مرعشی»

حسرت...!

خوشا آن کس که جا دارد به صحرا
 درون کلبه‌ای خاموش و تنها
 میان بیشه‌زاری سبز و خرم
 کنار تپه‌ای مشرف به دریا
 نه آگه از هیاهوی تمدن
 نه روحش خسته از آشوب و غوغا
 نه از جنگش خیر باشد، نه از صلح
 نه از لیبی، نه از اردن، نه کوبا
 نه دودش در گلو، نه گرد، نه خاک
 تنفس می‌کند پاک و مصفا
 نه ناراحت ز آب و برق و گاز است
 نه از تاکسی و نه از طول صفها
 بود قانع به آن چیزی که دارد
 ندارد غصه‌روز مبادا
 دلم از شهر و اوضاعش گرفته
 نصیبم کن چنین جایی، خدایا
 «سکینه حیدری - مدیر مسئول مجله تکاپو»

پاسخ سرگرمیهای صفحه ۲۰



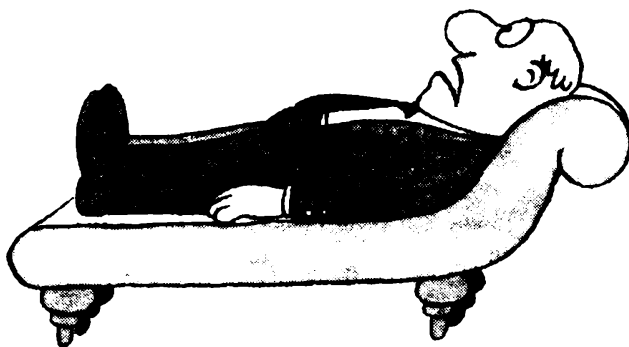
پاسخ
 یک نکته از راهنمایی
 و رانندگی !:

چهارمین تابلو از بالا، یا سومین تابلو از پایین : این علامت نمایانگر ارتفاع است که میبایستی به متر باشد، در حالیکه در تابلو، وزن را نشان میدهد !
 «جهانگیر پارساخو»

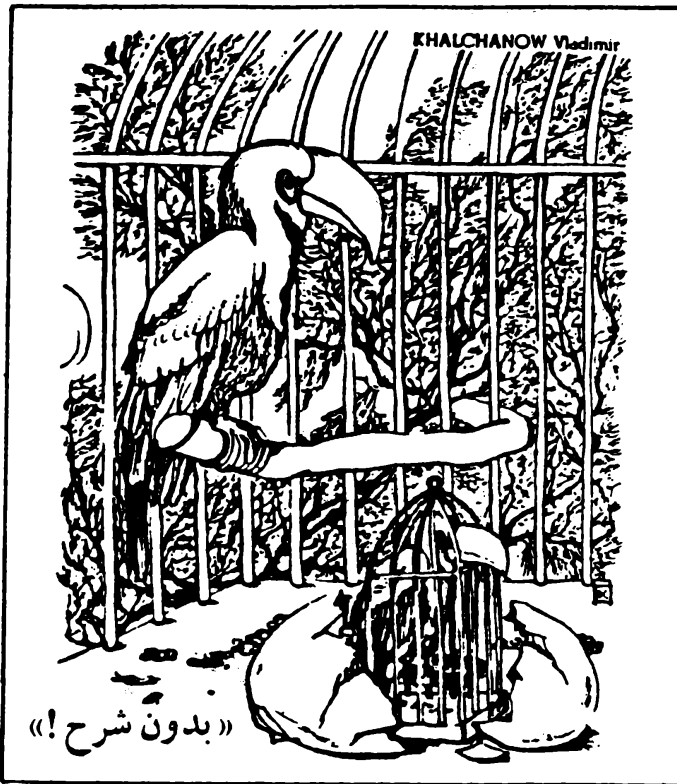
پاسخ سرگرمی کشورهای از هم پاشیده:

اندونزی - آمریکا - بنگلادش - عمان -
 ایران - هندوستان - فرانسه - شوروی - دبی -
 استرالیا - مراکش - موریتانی - برزیل - مالت -
 الجزایر - یوگسلاوی - رومانی - آلبانی -
 چکسلواکی - مالی - هلند - کنیا - دانمارک -
 اسرائیل - پاکستان.
 «شاهنگ»

از «آمریکا»



— ناراحتی روانی من از وقتی تشدید شد که صورتحساب جنابعالی به دستم رسید !



تعبیر المختلفة...!
من مشاهیر المتفرقه...!

تقریر: بعد از دوندگی زیاد معلم شد.
تعبیر (۱): به دست آوردن شغل معلمی سخت است و دوندگی می‌خواهد!
تعبیر (۲): بعد از ناامیدی از یافتن کار، ممکن ترین کار، معلمی است!

تقریر: من از ارادتمندان شما هستم.
تعبیر (۱): من و شما، معایب مشابهی داریم!
تعبیر (۲): دروغ گفتن خرج و زحمت ندارد!

تعبیر (۳): خواهش می‌کنم شما هم از من پیش دیگران تعریف کنید!

تقریر: تا چند سال پیش، آه نداشت با ناله سودا کند، حالا میلیاردر است.

تعبیر (۱): خوش شانس است!
تعبیر (۲): زرنگ و قالتاق است!
تعبیر (۳): اوضاع بی‌حساب و کتاب است!
تعبیر (۴): فرصت طلب باش تا کامروا گردی!

تجریش - «سمنی»

دود!

پیپ خود آن رفیق سبیلو به لب گذاشت
گفتا: خوش است پیپ و مرا سود می‌دهد
گفتم: برو، چرند مگو، سود پیپ چیست؟
جز اینکه هی سبیل تو را دود می‌دهد؟
«ا - ح: شوخ»



دیپلمات

هنگام خواستگاری،
مادر عروس از داماد
پرسید: خوب، شغل
شریف شما چیست؟
داماد: من دیپلمات
هستم.
مادر عروس: دیپلمه
هستید؟!
داماد: نه، تصدیق
کلاس ششم دارم!!
«کامران باقر»

ارزشی دارد، گور پدر مال دنیا!
از خصوصیات مهم یک گربه، سبیل
اوست که به دقت رادار کار می کند و اگر
گربه‌ها بخواهند می توانند به یاری آن راست و در
خط مستقیم راه بروند و حتی از خطرناک ترین
لغزشگاهها به سلامت گذر کنند. اما با این همه
نمی دانیم چه سری است که همه روزه مقادیر
معنابهی گربه را می بینیم که روز روشن در خیابان
صاف، همین طور کج کج راه می روند! به نظر
برخی کارشناسان اگر سبیل این گربه ها را
مختصری دود بدهند شاید افاقه بکند!

گربه شیر است در گرفتن موش
لیک موش است در مصاف پلنگ
سعدی که مثل ما متخصص بوده اند، فرمایش
کرده اند! «لیک موش» هم احتمالاً یک جور
پرنده بوده است که در حال حاضر، نسلش منقرض
شده!

حکایت اوقات تلخی موش و گربه
داستانی است که بر سر هر بازاری هست (برای
پیشینه تاریخی و قضایی مسئله من جمله نگاه کنید
به کتاب «موش و گربه» عبیدزاکانی که از
پیش کسوتان دانش گربه شناسی هستند!) البته
مواردی از وحدت تا کتیکه آنها نیز گزارش شده
است و لذا یک ضرب المثل قدیمی می گوید:
«از صلح میان گربه و موش

برباد رود دکان بقال!»
* برخی از انواع و اصناف گربه ها به
شرح ذیل است:

۱ - گربه عابد: کار این گربه جانماز آب
کشیدن است و در تلفظ می کوشد تا «میو» را از
مخرج ادا کند (برای اطلاع بیشتر از شرح احوال
این گربه، ایضاً نگاه کنید به کتاب سابق) مرحوم
حافظ نیز در این باره فرموده اند: «غرّه مشو که
گربه عابد نماز کرد!» (۱)

۲ - گربه زاهد: تقریباً مثل گربه عابد است؛
با این تفاوت که به نان و پنیر و بوقلمونی قناعت
می کند!

۳ - گربه مرتضی علی: گربه ای است که
از هر ارتفاعی رهایش کنند، آخر الامر با همان

گربه لوژی! یا مبحث گربه شناسی!

«محمد رضا ترکی»

هزاران سال آزرگار است که گربه ها
و گربه سان ها در جامعه انسان ها زندگی می کنند
ولی آنها را کمتر می شناسیم. اگر از ما بپرسند
«چند جور گربه داریم؟»، یا در جواب می مانیم،
یا یک مشت توضیح و اوضحات تحویل می دهیم،
مثلاً می گوییم: گربه ایرانی، افغانی، سیاسی و...
تصدیق می فرمایید که مسئله از این حرفها مهم تر
است و احتیاج به بررسی و تحقیق بیشتری دارد.
اینجاست که ما وظیفه خود می دانیم شمه ای از
مطالعات عمیق و گسترده خود را در این زمینه
برای ازدیاد اطلاعات و معلومات خوانندگان
بازگو کنیم (البته ما اطلاعات عمیق
و گسترده تری درباره مسائل خیلی حیاتی تر داریم
که فعلاً جایش اینجا نیست!)

پس ابتدا از ویژگیهای گربه ها شروع
می کنیم:

یکی از خصلت های مشترک گربه ها
بی حیایی، ناسپاسی و بی چشم و رویی است،
جوری که هر چه به آنها خوبی بکنید انگار نه
انگار.

ویژگی دیگر گربه این است که اگر
دستشان به گوشت رسید که رسید و گرنه
دماغشان را با دستمال کاغذی می گیرند و
می گویند: «پیف! چه بوی گندی می دهد!»
البته این اصل کلیت ندارد زیرا چه بسا گربه هایی
را دیده ایم که گرچه دستشان به گوشت لخم چند
صد تومانی هم می رسد، معدالک به مردم که
می رسند می گویند: پیف! این جیفه مال دنیا چه

پی نویس :

(۱) به اعتقاد برخی از صاحب نظران ، شاعران آدمهای گربه بازی بوده اند و از آنها ابیاتی در وصف گربه ها باقی مانده است. این صاحب نظران برای نمونه به این اشعار استشهاد می کنند :

«گربه» توافتم نظر، چهره به چهره، رو به رو

شرح دهم غم تو را، نکته به نکته، مو به مو

«گربه» کاشانه رندان قدمی خواهی زد

نقل شعر شکرین و می بی غش دارم

«گربه» خاک قدمت سجده میسر گردد

سرفرازان جهان جمله سرافکنده شوند...»

تبصره پی نویس :

این ابیات اگر چه در وصف گربه ها هستند !! ولی در مدح بودن آنها جای تأمل است !

چهار چنگالش به زمین می آید و خلاصه اول و آخر، حرف، حرف خودش است و دست از لجبازی بر نمی دارد.

۴ - گربه دزد : از علائم این گربه آن است که تا چوب برداری فرار می کند !

۵ - گربه مسکین : گربه ای که بال و پر ندارد (لا بد بقیه دارند !) لذا گفته اند :

گربه مسکین اگر برداشتی

تخم گنجشک از زمین برداشتی

(در نسخه ای : نسل گنجشک از... منظور

شاعر از زمین هم بالای درخت است ! چون

گنجشک ها این قدر حالیشان هست که روی زمین

تخم نگذارند !

۶ - گربه مصاحب بابا : آشنایی با این

گربه، احتمالاً در فروع باب ارث به کار

می آید. برای نمونه، این بیت وحشی بافقی را

بینید که در تقسیم ارث می فرماید :

آن استر چموش لگدزن از آن من

آن گربه مصاحب بابا از آن تو !

۸ - گربه رقاص : یکی از صنایع مستظرفه !

در زمان قدیم، «گربه رقصانی» بوده است. همین

حالا هم می گویند: «فلانی برای ما گربه

می رقصاند !» با این حساب این فن شریف نباید

نیاز چندانی به ذوق و هنر و این جور چیزها

داشته باشد فقط آدم باید کمی «مودیسین (!)»

باشد.

تبصره : تمام آنچه درباره گربه ها گفتیم

کما بیش درباره گربه سانان نیز صادق است.

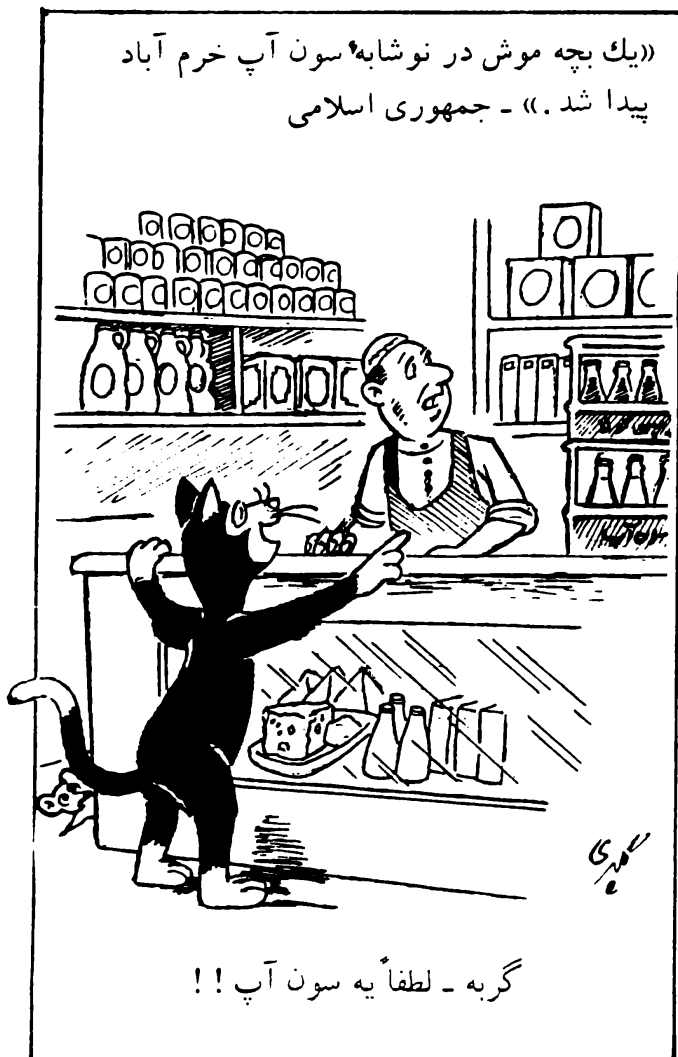
(منظور از گربه سان ها، انسانهایی هستند که خوی

و خصلت گربه ها را دارند. لذا همانطور که باید

مواظب باشیم گوشت را به دست گربه ها ندهیم،

باید مایحتاج مردم را از گزند این طایفه دور

نگهداریم !)





عکس و تفصیلات! «ملانصرالدین»

ای روی تو مثل ماه، روشن
 برگرد، مگر که قهری از من؟
 هر چند گره، تو را بر ابروست،
 روی تو هنوز خوب و نیکوست
 ای ما همه کشتگان اجمت
 ای من به فدای اجم و تخمت!
 تسبیح به قصد فال، در دست
 بگیرفته ای، ای عزیز، خیر است
 فال تو برای نرخ پست است؟
 حدس من بینوا درست است؟
 این فال، میانه شد، تک آمد
 نه خوب و نه نامبارک آمد
 لم داده ای، آشکار بر راست
 زین عکس، گرایش تو پیدا است!
 آن صندلی قشنگ چرمی
 دارد چه محیط گرم و نرمی!
 ای خط تو تابدار و ناصاف!
 ای صاحب منصب تلگراف!
 از بنده که هستم از تو دلسرد
 فیش تلفن، پدر در آورد!

آن نرخ جدید پیش پرداخت
 جیب تو و کار بنده را ساخت
 دنیا که سرای مهر و خشم است
 بر قول شما قسم، که پشم است!
 بر چهره تو، قسم به آن خال
 کم گیر ز خلق بینوا، حال!

آمریکا :



— توی این اداره کسی رو استخدام می کنیم که به اندازه کافی
 هالو باشه و آنقدر باهوش باشه که نخواد جای منو بگیره!

می گذاریم. فلذا! هر کس با ماهنامه کار دارد با تلفن ۸۶۶۶۳۵ تماس بگیرد و نامه هایش را به نشانی

«تهران - صندوق پستی ۴۹۳۶/۱۹۳۹۵ - ماهنامه گل آقا»

بفرستد. دقت فرمایید که روی پاکت بنویسید: «مخصوص ماهنامه» زیرا که این صندوق، مال مجله هفتگی گل آقا هم هست و اگر کلمه «ماهنامه» را ننویسید، نامه شما می رود لای نامه های دیگر و تا به دست ما برسد، مدتها طول می کشد.

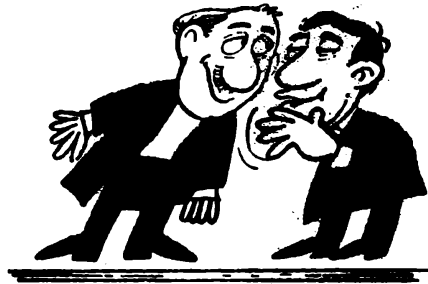
□ کودکان و نوجوانان در ماهنامه، جای خاصی خواهند داشت. هر قدر بیشتر همکاری کنند، صفحات بیشتری را به آنان اختصاص خواهیم داد.

□ جدول و سرگرمی و مسابقات هم خواهیم گذاشت - آسیاب به نوبت - و شاید برای اینها جوایز گل آقایی هم در نظر بگیریم. لطفاً نظر خودتان را درباره صفحه جدول و سرگرمی و مسابقه برای ما بنویسید.

□ تکرار می کنیم که ماهنامه گل آقا، نیمه هر ماه و در همین قد و قواره منتشر خواهد شد. و ما از خوانندگان و طرفداران گل آقا توقع داریم که برای ماهنامه هم تبلیغات بکنند.

و السلام - نامه تمام امضاء - «شاغلام»

باز هم در مان بهمان



□ اگر تغییری در تصمیم مان حاصل نشود، قرار بر این است که ما برای ماهنامه گل آقا، در هیچ رسانه ای از رسانه های گروهی، تبلیغ نکنیم، الا در مجله هفتگی گل آقا که از خودمان است. این کار هزار و یک حسن دارد، یکیش اینکه پول تبلیغات نمی دهیم!

□ از جمیع خوانندگان عزیز می خواهیم در ادامه این راه به ما کمک کنند. چه کمکی؟ شعر خوب، مطلب خوب و کاریکاتور خوب بفرستند. عیب، ایراد و نقص کارمان را تذکر بدهند. بخصوص پیران، میانسالان، جوانان، نوجوانان و کودکان (اعم از زن یا مرد، شهری یا دهاتی، دولتی یا ملتی!) برای ما مشتری یا خواننده پیدا کنند. (الحمد لله، شاعر و نویسنده به اندازه کافی داریم)!

□ تا روزی که ماهنامه گل آقا روی پای خودش بایستد، از بودجه آبدارخانه به آن کمک می کنیم و همه امکانات را در اختیار آن

مابقی اصحاب «گل آقا» که جمع آوری و تدوین و نشر این ماهنامه مبارک را عهده دار شده اند، به شما خوانندگان عزیز و با وفا، سلام مخصوص گل آقایی عرض می کنند.

□ □ □

□ رتق امور این ماهنامه که قرار است از این پس، نیمه هر ماه، با همین قد و قواره تقدیمتان شود، بر عهده «غضنفر» و فتق امور آن، با این بنده «شاغلام» خواهد بود. شخص «گل آقا» کجاست؟ خوب، معلوم است. بالای سرمان! یعنی می شود ما، بدون اجازه ایشان، آب بخوریم؟ تا چه رسد به انتشار ماهنامه؟

□ اما رتق امور که با «غضنفر» است، عبارتست از: چک و چانه زدن با شاعران و نویسندگان و کاریکاتوریست ها... یعنی عموم طنزپردازان موجود - و مفقود! - و راست وریس کردن اشعار و مطالب و کاریکاتور آنان و گذراندن از «صافی!» و دادن به حروفچینی و اصلاح اغلاط و غیره...!

□ و اما فتق امور که با این جانب است، عبارت است از: چک و چانه زدن با صفحه بند و لیتوگراف و فیلم فروش و زینگ فروش و چاپچی و موزع و خریدار و منتقد و معارض (!) و غیره...

و در همه حال، شخص گل آقا سکان دار این کشتی است!

1



2



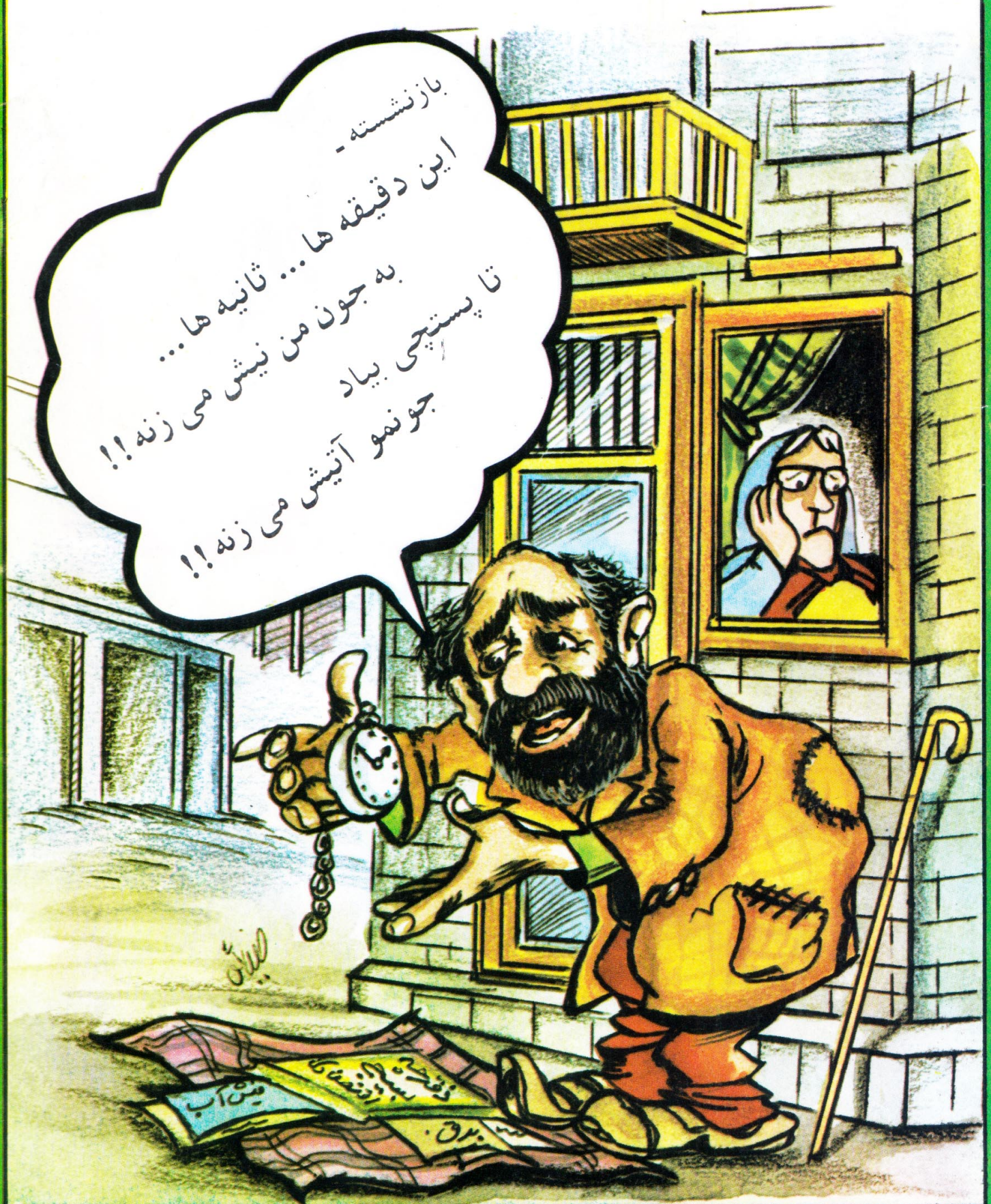
3



4



«در سیستم جدید حقوق رسانی با پست، بازنشسته ها در انتظار
پستی محل ثانیه شماری می کنند.» - کیهان



بازنشسته -
این دقیقه ها... ثانیه ها...
به جون من نیش می زنه!!
تا پستی بیاد
جونمو آتیش می زنه!!